

که مستقی از آنجا که توان
نه اصلا از هیچ اولاد زار
برین نیز محتاج بودی مدام
غیشش نه اورا کسی نیظیر
نخوان محی قل براند تمام
دوام هست مستقی از هر کی
نه اورا زدی بجای کس
نصاری بگویند ابن خدا
یهودان که سبند از عقل خیر
سیان لغت خون یاری میان
جلال از غفلت محبت است
چنان نیست محتاج یار و قرین
که فردی است برده و چنان سرور
که تا در تو بزم نشستی بسیر
در خلقت آمده حج حیوان مرام
بدان بر جا و است ایستاد محاسن
که بر جای تهر مبتدای حال
که هرگز در خلق را از جلال
ولیکن قنای نیست هر چند چیز
چون فرخ زنده فرخ اول حضور
شود و صفت هم بر خوش طبع
اگر هیچ عفتی بود و در عدم
چرا بل بر در ما بین برود
کسی که بود نیک اعمال او
که در شاه و سواد اندم غناست
در آن حال که غار و خوار و خراب
بیانی هست برین مبتدای

نه فرزند زنی آنرا و فی خیر ان
نه او کرد از دلدهی استوار
گهی نگر و زرش گاهی طعام
بدر بر جاست غیر و زبر
باید تر اسلک بیان نظام
بارست محتاج تر هر یک
بشبهش کسی موافق کس
مسجی است مریم بود انسا
که تا عن کل فی خون و نصیر
که نصرت یافت نصرت چنان
معانی چنان نعمت محبت است
بشیش بود با صوره معین
بزرگیت بر هر کسی برتر است
بود بعد از تر فردی و دیگر
بیموت الخلق و تشراف محبت
چنان بر زبان است انجوش صدا
نمانید بعضی به نظر مقال
و بدزدگی بین بکین حال
از است چون جوهر این عزیز
شود و در عدم آنچه باشد ظهور
و دیگر هر که باشد میان نبود
باجرای خود و خود ساز و بجه
بود یا چهل سال فی پیش قدم
باید بر بخش جزای نمی
بقره اگر خود بودی عذاب
لا ایل الا فی خیر جنات و نعم
بجستیل احوال محاسن

نه مادر در آموختی پدر
اگر بودیش همچو انسان نمان
که محتاج نبودن نشاید و را
با خلاص خلاص ای هر و خاص
بود پیش سبب احدیت
نه او بر محل حوادث بود
ازین سبب رو نصاری نمود
چو لان که بگل مانده اند
تقر و هو الخلال و هم الخال
تقر و هو واحد و فرد یک
بود پیش آن خدای مرن
نه در کار باری بنواید کس
یقین کن که او احد است احد
بکن اعتقاد از طریق نقا
فی خبر هم علی وفق انحصار
بقره است نصرت بقره ای فنا
بفتح و سکون فوق با کثرت
که گفتا بران نقش پیدا شده
و در عرش و کرسی و خلد و ستر
بر فتح ثانی همه مرمیان
که اجزای فعلیه یکی شوند
بهوقف بر اندازی بعثت
با عمل خود بر کسی را جزا
اگر کار و نمی بود بر بدی
شود حکم از مادر و اولاد
و لکن که از آنکس که حال
بقره است اسلام مقصود ما

نه محتاج اولاد و دوست
بسیار نگه شدی صورت بد
نه فکر و نه صورت نباید را
بکن با و بر صورت انحصار
فریاد اندر در میان صفات
نه از وی کسی نیز حادث شود
که کفار کی و قوم یهود
ملک زینبات خدا خوانده
بگویند این خدا شمشیر
و تشبیه شریک بی ریب
که مستغنی آمد ز فرزند زان
کسی یا نه بروی بود و ترس
بنانی که هست از طریق عدد
شکرش کسی فی نبات صفات
پیش بزرگان بنی ابراهیم
بفتح است بقره ای با کسر
موافق بود پیش بخلاف
چنان آمده جام صورت آرد
بر نیست فغان امام بشیر
و بدزدگی حاکم کن و کان
هم ارواح عالم با و آشتی
در آنجا بود بعد از آن هیچ
در آن روز روشن نماید آرا
جناهی بدی باید از هر بدی
بسیار از نگاه کرد خاکت و غلام
بگویند بایست که شراب
بکرب جنات شد عید ا

تغییرات

بود و ابل خورش مقدم ضمیر
که هست او را که حقیقت
تعبیرست نمی باشد خون
چند اوصاف آن نیست هم
نباشد چنان لذت و رنگ
بی کافران روز اسید و هم
ز اندوه هر در و نایز
بر ابل و بیان بهشت
بر آرد از هم ست نادر
که باقی جمیع است اوصاف
در آنرا چنان ابل شان
نیز چندی است در خلافت
بهشتی بخت روزگار
سرنا که که بد خدا بود
از مقدر و مقتدر
بر کفر لازم شود زین بیان
به سرعت نافی بجای و لا
ضمیرست باز میان
مراد از لذت پیش ابل کمال
همه اهل ایمان چه در چه زمان
ولیکن بدون نظیر مثال
بینند بی بهشت و بهر کمال
که اینها علامت بود و جودش
منقول به قول قول همه
چون عجب از نفس چون شگفت
هر کسی که گوید بوی خواب
میگویم آواز داد و گر
که فرموده آن است

از ناست با لفظ جمع ای سپهر
که کمال است با فتح و کمال
مراوست نیست زانکه بشکون
که گویند از صفش زان
که در وقت خلد باشد نگو
بود القاد و بال اسم
در سحر از تیرش باشد قوتون
درین وقت مخلوق از
و الا یستی العجیم و الا یحسان
بود عیش پیش از انبیا
از زمانه جاوید پیرون
گویند از روی حق و کز
روان میشود و درنی سویی
بنوده باد بهج اشتیاد و کس
که ثابت نماند بهار و خان
براهه منون به حریف
ولی است راجع بسوی اله
که از ضرب سحر است نشان
خدا را به چندی کیفیت فلان
از چشم مانند شب و خیال
نباشد ثبوت مسافت میان
منزه خدا نیست از هر حد و
بود باطل و در پرده
پسش رب زنی نظر بقوت
شد ازین ترانی رسیدش جواب
اگر ای ترانی رویت نموده مگر
فست و ترانی کین در نظر

چها برانند بخت که خلد نماند
 نفعی هست او را که هیچ دور
 پناهی ایمان نیکو نیست
 بدباز نفعی جنت اگر
 با برادر جات ز فریبست
 چگونه عذابست بسیارست
 همیشه چنانست حواله
 خلافتست در ره اغترال
 و لا اله الا الله
 نهانی شد و بختی نمی
 برین اعتقاد مایل صواب
 که چون دارد آید جز بیمه
 پس نگاه هم چشم هم
 چنان می بود جا و ناله
 که باقی دوام اندام
 و او را که ضرب
 ز او را که سخن حادث شود
 بود معینش غیر از باب
 بود و عده حق نگر و خلافت
 شود و هر کسی غیر چونی
 به هم اتصال شعاع ای عزیز
 هر که بگوید بد زبان
 و منقول است و بسع رضا
 جو دیدار او را بود محال
 شده نفی اندازنی بی باز
 با آرام کردن بگو و بخوار
 فلان محسوس آنگه نماند

و در گردن و سر و دوش و پا و جان
 سحران معنیش غیر از این و شک
 بود نخست عید و هشت
 و بوش نعت و لیکن گمر
 بکار در کات از حرکت است
 ناید بهر سحران نعت نعت
 نیامد اصلا خلاصی از آن
 و گوید که باشد ز ابل ضلال
 جهان آمده جمع حبت کعبه
 که مانند باقی و داتم قدیم
 که دال بر وی حدیث کتاب
 ز روی عواث خطا بر مجب
 فنا میشود و با کسان فخر
 ز باقی بود غیر از هیچ چیز
 خدایا این گفت فیما ابد
 که در بعض نسخه بود لفظ ما
 که از هر طرف گرو می بود
 ز بعد و خوا جان است
 جمال خداوند بنید صاف
 بدیدار او حاصل و بهر چند
 نه باشد مقابل نه است نیز
 محال است دیدار حق شرف
 خبر داد و مصحف خود خدا
 به پیغمبری کی بگویدی سوال
 چگونه بود و رویت حق جوابه
 باین نفی سنگ تعلق نهاد
 بود در محمل این

[illegible][illegible]

دگر دینی داده است این را	بروز قیامت همه رویها	که نامش نبرد از رخ تازه تر	سبوی خداوند خود
چنین در خبر آمد از مصلحت	برو باد مردم هزاران تن	بفرمود ایشان سطر جام	بسیار بستند و دار بر درگاه
که بنیاد و لایحه الید راه	همه مردمان بشکست اشتباه	نگرد و مزاحم کسی از شما	بدین دران رویت
ز مقول آدم و دلی بسود	از رویت مرادست مطلق خود	بود هر که موجود مرئی شود	خداوند موجود کامل بود
پس آنگاه مری بودی لعل	والا برو لازم آمد خلل	که موصوف آمد بوصف کمال	نباشد در هیچ نقص زوال
هر آنکس که از اهل ایمان بود	نه از دی و نیغ این گشت	بعضی گشت بده است چنین	ملاکک نباشند ویدار بین
ولی روح اعظم بر تمام	یکبار بنید خدائی تمام	مگر گفت شیخ سید چنان	که این قول نبوی صحیح آنچنان
امام صفار آن فقیه برین	بگفتا بشیخ صفار این سخن	نه بنید ویدار حق چنان	نباشد نصیب ملاکک چنان
امام جبار آن شریک کتاب	نمودست نصیر بر صواب	ملاکک همه در میان چنان	بسیار بستند ویدار چنان
فقیه زمان بهی هم بدو	نمودست تعیض می بخور	احادیث آورده بر وی دلیل	که دیدار سازند فی قیل
ولی آمده زان امام تمام	سلاح فرورنده نمان تمام	بگفتا بل چو ویت آن	بسیار بستند ویدار خود سبکگاه
هر کوز جن اهل ایمان بود	نه در حجت فی بدو رخ بود	هر کوز بود ز اهل نار و سقر	مرا در اشتد در حجت مقدر
ولی فضل حق صاحب سبط	نمی هست از بر لطف حق	تواند باین نعمت بی زوال	ویدار برش از لطف کمال
اگر چه بهر روز بر حجه نیر	نسازد باین لطف شانرا غیر	دگر در زمان آمده اشتباه	ولی راست آمد بیستندگاه
در ایام عید و بسائی تمام	نه چون کسمان بر دم صبح تمام	مگر که کامل بود در آن	چون بر او صد لایحه نیر
که دینداران اکثر کسان کاملند	بهروم زویدار حق اصلند	خلافت از دینش تمام	جوازش صحیح است ای نیکام
ولی از خواو این کمال عطا	نه جبار بعین است شرح را	بسیار سلف است چنین	که در خاک گشتیم ویدار بین
چنین نقل شده این امام تمام	که صد بار دیدم خدا در تمام	بفرمود احمد بدینان مقال	که در خواب کردم خدا زوال
که اقرب بود و عبادت بود	بگفتا تلاوت بود و کار او	پیش گفتم امیر دگارانام	بفهمم است یا غیر فهم کلام
بفرمود که فهم سازد بران	وگرنه صوابش هم چنان	رسول خدا گفتا ند خیر	که دیدم خدا را به میکده
نباشد بعضی بدینان روا	که در صورت شتاب دیدم خدا	بدار جان لیک است و را	روان نیست بدین شرح را
هر آنکس که گوید که من در چنان	خدا را دیدم بعین چنان	که انبیا بدین روش نیست	مخالف شد بر کلمات
که از خطای کار شرع متبیین	همینسون انبیا و را و ده	فیا خسران الی لا عذر	برون نیست آن بوی یقین
ز نسبان چو نرسون تا خورین	مرا موی منی مطلق است	درین است از بر وزن ای	باشناغ خوانند با بر
بود حرف یا از برائی خدا	منادی است چو من و خدا	ازان نوز خسران مطلق	مقدر در فعل فاعل گذشت
منادی بود تو هم فعل احراز	که فاعل و مفعول است	با بر آمده لفظ خسران مفعول	از است یکسوزی اقتلا
بوی ویش چون ثای به جمال	شود و ز نظر رویت بی زوال	چون بنید ویداران خود اگر تمام	فراموش سازند نعمت تمام

بوی فاعل کردن

ای امام

من قال فی الدین

درین مذکور

به بودی بود که در جهان
کلام خدا زین بیان که است
که در صور جن میاید هر است
چو تصدیق شد مبتدا ای چه
همان فرض شد نزار بر این
و نوع است مردخس را سر
به املاک و پیغمبران کرام
بر فیض تاکید ازل است
که حق رسول است مخلص
نی نیچا نیست اما در ا
فوال است با نون قضیب و عطا
چشم مندر زین اندوم را است
نویشتن نام مستحق است
ز امر که باشد جزایش صفا
نکردند از کسب طاعت است
ز هر کس بود رتبه نشان فروز
اگر چه بعضی احاد و پیشا
و گدازش شد بر ملک اعتقاد
توالد نه ایشان و کورت نه هم
مرئی و حافظ با جزا هم است
از آنها مقرب تر آمد چهار
رسانید مرسلان هر کتاب
از انجمله توریت هم آمده است
و گدازی آمد کتاب زبور
همه هر زد که خدا آمدند
کتابهای پیشینان و ملل
سر فیصل کارش بود نفع ضرر

ایو که لطیف کتاب است
که لاجرم انبیا الی الله است
نه بحکیم علم او فایده است
و قرض لازم تصدیق بر سر
که باشد بران قطعی مبین
یکی و اتم آمد موقت نگه
بکجه کتب هم بروز قیام
که قطعی هم عین هم دانم است
مراد است از وی همه انبیا
نباشد کنانی ز طرف خدا
که بی در پی آمد چو خوانی تا
رسولان حق بی کم و کاست
بنا را خیر معنی الیق است
ز نهنگه شاید سزایش عتقا
نه از فکر و ذکر بیمنت است
بر قدرستان بر سر نگران
و قوع آمده جمله انبیا
پنجشنبه کرم شدند از عواد
تسلسل نه ایشان از وقت هم
تدبیر هر کار زینیا هم است
مقروض با آنهاست هر کار و بار
ز امرای برای صواب
سبوی کنیم آنگه منقول شده
بدا و بی استنباه و مقصور
ز وصف شبه انبیا آمده اند
از و یا قنق که شرح حقیقی
به ز خبر اهر بعثت و دستور

مان بحکیم از جزو علم غیب
ولیکن بشاه رسل آنجا او
ولی از رخنایش شود شکار
و املاک کرام با خال
چو صوم و عطا و پیشا و زکوة
که از دانی هست میان و
موقت بدو نوع آمد چنان
رسل هست با هم سیدان
رسولان بود که کذا کتاب
لفظ است ملاک جمع ملاک
بود منقش فرض عین با
اگر نماندی زحق انبیا
خی را میگیر گفتند از ان
بود رتبه مرسل و انبیا
گویند که کسب حاصل شود
که در نامهای همه انبیا
یو یک لک نسبت چار لک نیز
ز نور انداجم آنها همه
لکین هر یکی بر سعادته
خصوصا بانان مولا کنند
از ایشان یکی روح اعظم شمار
بدان هر کتب حق ز طرف خدا
صحت نیز آمد فرود از طلیل
هم انجیل آمد عیسای فرود
به پیغمبر باقران عظیم
یکال تصدیق از ارق است
چهارم که بر قبض روح است

و در خاصه او بلا شک و ریب
ز بعضی معنیات اطلاع دارد
بان خاتم انبیا ای کرام
مقدم خبر فرضی بداند
که بعد ازش کفر کرد و تبا
لقاب نشان بر خدای عباد
یکی عین و دیگر کفایت بان
در نیجانی دزدان بکون بچوان
بمخلوق فرمان راه صواب
بود عطف و بر سر مل غیر
بدل است و انقش انبیا
که بودی برادر با پیشوا
که میخام آرد بخون جهان
ز الطاف و اکرام و فضل خدا
که این اعتقاد تو باطل شود
شمار حسین نیامد و را
لکن زنده و اقتصاد را می غریز
بشکل خوشتر آید هر جامه
بجزوی ز اجزای عالم زمین
که با روح او غنی زنده
مراد که تبلیغ وحی است کار
بی امر و نهی است بر با
برایم از فیض و غنای طلیل
بنودند آنها بجز نفع و سود
غریستاد از لطیف ربانیم
مقادیر انهم بهت و است
به یکبار شمار و زحمت و است

اصدا و باطن بنیاد الهی اتم انبیا برزخانی شش کفر گرد مان بر خلق کفایت الهی ن ماکون جهان ن راه هواب پر رسل و انبیا منقرض انبیا بدان پیشوا سلوک جهان ایم و فضل خدا باطل شعور و ر فشار و غر و انید جهان ای عالم و دین ن اوست خانی سارا است ن ر چهره انوار طاف بر بت و بت یمن و...	بهر حال کبریا حکم اله ن سازند از خواش خود سبق ختم الرسل آمده مبتدا که بعد از او اول جمله جیه بنی خوان بجزای شمی میخان از انستیش با پیغمبر نمود بنوان حاصل نفیض میخان که مبتدا اول شان و حق بود بنی بوده ام گفته است انست نبوت بود و لغت ارتقاء خداوند نوبی حسن جمال حنایت نامی کرم گیتی بصفت خداوند کرد الهی چو این مقصد مدعا شد پس از وی بسی عوفا آن بهر کسی گوید پس از وی کن و رانها بهر آنکه شک آورد کسی کو نشانش کند گفتگو اگر از نظیرش کسی دمنزد مزن دم در بخار عقل دوز امام خدای محمد بنام امام سیوطی دهم زرتشی و رانجا مراد از نبی شد چنین به توصیف تخلیق انسان بیان ازین توان مکذیب ساکن نیز به نسبت شیخ و میری بین پیغمبر و معشوق می آفرید	بهر که کند سرکش و عساکر و ختم الرسل انصدرا و علوا خبر سبب بعد از مقتدا سعی بود و برتری ای عزیز ز روی بدل باز عطفت بیان ز قوم قریش نسب میر بود محمد بود ختم پیغمبران ولی آمد آخر ز روی شهود چو آدم میان گل آب بود که بر خلق آمد بزرگ مطلع خداوند اقبال عز و جلال نه بعدش بود هیچ پیغمبری بقول لکن رسول الله بوجداتم زانته حق سیت بی دین حق کمالان آمدند ز پیغمبران هتم اندرز بن بلا ریب و نیز کافر شود بود منکر آیت الله او بسطوق لعنش خدا افکنند مکن نقل سلف اندر نظر به بنیان بیان ساخت کلام سودند نقل ازین قریش رسول خدا حجه العالمین خدا کرد حسن و العین بیان که لازم شود بر جدای عزیز بفرمود فرمود قاضی چنین مخوش علیم و قدر و مرید	هر ان امر ساز و خدای جهان بقی با ستمی زوی جمال میان لغت ختم و ان آخرین مرادش نظر فست انجا پسند به ششم بود نسبت با ششم مرادست خلق رسول جمال چو آدم بود اول انبیا در اول میان خبر شد پدید بعد نبوت سزاوار شد نبوت چو شش بود از بنو شده مرسلان سرور انبیا که فرمود آن مقتدای زمین چو مقصود از بعثت آن رسول اگر زیر خاک همه اقرار است که الیثان کفایت بدینند و پس کنند و گیری گفتگو لیس قبول که او را نباشد بدل بن لقتین بدانند ای زمره مومنان با مکان هر آنکس که راه آورد بفرمود ز بنیان محمد جمیل هر آنچه آفرید سست اند جهان بسبک بیان سفینه انداز اگر میشود و دولت اشتباه در امکان چو حسن از او شش ولی کذب ساکن از ذات او خدا را نه پیدایش نیکتر دیر تدبیر با ساحتشش	نمائند بروی عمل پر کمان نه کاری نمایند جز امر حق مراد از رسل گفته است این زین بود معنی او مقام بلند پدید بوده است از سجد بنی که موصوفات مدخل کمال بدان آخر نشان رسول خدا خدا نور و باروح او آفرید به پیغمبران ختم و سارا شد از ان گفته شد معنی او علو مهر قبلان مهر اوج عسلا نباشد بنی هیچکس بعدین که کمال دین بود و شرع قبول چه حاجت به پیغمبر دیگر است بشرع بهار هم پیغمبر کسی که از خود کفار و اهل جهول محمد بود خاتم المرسلین نظیرش کمالی سست از جهان با یوان ایمان تپاه آورد بیاورد از توریشی دلیل نباشد مکتور در امکان الهی شماهی سست قدرت حق بر بهین آورم ز نص قاضی گواه چو انش گفت او شش محال بعد سست بی گفتگو ز تخلیق انسان بود و بی حیات و کلام عطا ساحتشش
---	---	---	---	--

انصاف
شکسته شدن

چنین آن اوصاف باقیال
 به تحقیق آدم خدای مجید
 بهر حال انسان افضل و کمال
 که مرسل اخص است از دنیا
 شهنشاه بر سر سلطان آمده
 شریکش میان عیال گم گشته
 گذار آنجکه دعوی نصرت
 بران رتبه و رتبه شد اختتام
 به تحقیق آن سرور بی نظیر
 اگر جایی میکند اعتراض
 بنشین چنین دست کش جویا
 مکن آنکه بیرون کشد زینا
 بجز ملک و ملک دیگر گجا
 امام است با ختم زردی خضر
 نه صدور مقلی زردی بدل
 که در سجده پاک یا در سما
 از ان انصاف که در ناظم بیان
 امام همه انبیاء بی عطل
 محیی که ابراهیم جان خود
 نیاید مگر رحمت عالمین
 ز قهرش شرک گشت از مشر
 بهر جا که شمشیر او تیز شد
 جهان رتبه یافت از فضل حق
 رسول که نیم من لایبنا
 اولا با ارجا که عینه بیننا
 بجز حرف یا لفظ باقی بخوان
 بر حق و بنویس با بود اصل

ولی فرق شد در درجه و کمال
 که بر صورتش خورشید و قمر
 بزرگ سبب از خلقش بکمال
 اولادش اولی به فضل عطا
 ز حق ختم پیغمبران آمده
 بیستم همه انبیاء مردم است
 به پیغمبر خویش و قوم پیور
 با مکان ذات رسول کلام
 تناسبی است قدرت بدان دیگر
 که یا بداران قدش شد شاد
 که تا و از دایم اعظم است
 بگویم فی قار آمد بران
 نه انوار و همسر و رایج است
 امام الانبیاء بلا اختلا
 در او باشد که سر و پیش علی
 شده به قتلای همه انبیاء
 در آن شد او بهم عالمان
 که تاج همه انبیاء جز خلل
 شفیق احم سرور و سر وجود
 نیاید مگر خاتم مرسلین
 ز مهرش هر شیشه از اثر زبر
 بر اعدای اسلام خونریز شد
 ز هر انبیاء بود و روی سبق
 امام الهی منزه از انصاف
 جمیع الملک و عباد رسیان
 و باقی شرحه فی کمال
 بخواندن تفسیر مده با شهادت

که برهان دیگر زردی خضر
 ز صورتش مراد است تا چنین
 همه انبیاء بهر عالم آمد
 که بنده اخص مسعودش
 بود رتبه آن نجابت سبید
 به پیش بعالم و دنیا گیس
 خدایش خوان بهر شرح عشق
 که آنکس که قاضی با مکان است
 اگر قدرتش را ختم و کامل است
 اگر چه نظیرش نه پیدا شود
 اگر کرد کار جهان و او گمر
 که جز ملک و نیست ملک دیگر
 زار مکان فانی آن خود الکلام
 و تاج الانبیاء مراد است
 از نزد حق سرور و نظیر امام
 مراد است جمع صفی از صفیا
 خلل آمده در بخت اختلال
 همه تابعان و او برینما
 ز شیرین بایش شکر شد جلی
 ز تقویم حسن صفاتش ظهور
 ز دوش چو طایفه است آسمان
 بهر جا که تیغ کرم بر کشید
 کلام من الله بر بانه
 شفیق بیوم الحزن لا نام
 سلامی علی روحه کل جن
 الی یوم القيمة و آخر حال
 معنایش تا وید باشد بران

بگویم که فرمود خیر البشر
 صفه که گفتیم بیان کرد
 اخش خواص حق آدم اند
 حبیب رسول خداست بیس
 پس رتبه حق بزرگ بلند
 کی نیست چون خالق و ادراک
 و هر چه خواستی بخوش پس
 لکن کی استون ملک با کتو
 ولی مراد است از شایسته
 و لیکن بقدرت و ارکان بود
 ز ملک خود و حق سی ملک کرد
 چگونه نماید از انش بر
 مزن دم اگر مونی و اسلام
 که بود بر خدایش آید نگر
 که چون شد بعد از خیر الامام
 که و از دشمنان از اولیا
 بود معنایش آنکه خدا نکال
 همه سر و دست در او شوا
 گرفت از رخسار او عی بدل
 بر رفت شدن ملک که طور
 ز طاعتش کبابی است که گران
 ز هر سنگی آمد جواهر پدید
 دوام علی الخلق احسان
 رفیع علی الرسل و الامم
 و الله و احبنا به جمیع
 بجز و بیرون تابت بخوان
 که هر شرح را ختم عید کن

تخلوت که قاب سینه سید	چنانکه مقام او ادنی گزید	این خلعت قمری است	بر سر آنجا از حشمتی بر سر است
خطایش بر آید از ان با گناه	درین داور می هر چه بخواهی	بی عاصیان این رحمت است	که کار جهان از کرم کرم است
چو آمد خرامان بخانه فرو	بیاران خود جمله حالی نمود	هزاران شاد و هزار آفرین	بار و بار شان با تو ایومین
تفجیر است لفظ و امانی عزیز	وان لا یأیأ لک فی امان	مسلم و عاصیان عذر و انزال	نباشد در آن سر بر هیچ چیز
کسیست عاصیان بلا اخلاص	بامروا غایت نمودن کلام	که عید اید این قصه ای کفالت	چنان منع کردن بود و انزال
به تحقیق و تصدیق دل رست	هر آینه هر انبیا و امان	بود و گناه شکیس و کثیر	کسی و اگر می بود و صغیر
نیاید از ایشان بعدا گناه	نه تمسکه آنده و گناه است باده	مترقند اصلا براه هوا	نکردند هرگز گناه و خطا
شبه سریدی که منصوب نام	چنین گفت و عصمت شان کلام	بقتست همه محل سرورند	بصفت اهل کفر و انزال
بشرح شاکل مشهور و مجربین	بفرز و عصمت شان چنین	به پیغمبر این کن بدل این عقید	که عاصیان از ایشان بگریزید
برآمد از دلی بی هیچ گناه	مینه و دل که باشد گناه	برای عتاب آن بود و جز	نه جرم و گناه است کار ستر
چنین ز لقی فعل نادر بدان	اگر آید از کسی کسر غیر شان	از شکار آنده و نایب عتاب	نه از کوشش میرسد جمع حیات
که آدم اگر دانه خطه خود	غذای خطا بود ای شکم	در آن حکمت بود از کردگار	که آن کار نداشت و آشکار
شام نبوت پیغمبر بدان	لباس ز موت تحفه ای بپوشان	نه موت است بر زمره انبیا	که می اند و باقی بر روز جزا
چنانکه باقی جان جستم است	که بودند در دانه نیا حیات	نیکیار نو مشد چون جاکم	اعاده کند باز روح بزرگ
بدان بهر پیر بر آمد بر سر	که معزول گشته تر از غمیری	نه عزل نوبت به پیغمبران	بفسخ شریعت بود و بیگان
همه در امانند از انزال	و ما کانت نبیا قوط انشی	ولا عید و شخص و غیره حال	خلافت در زمره انزال
که مانده آن نبی خبر	ز کائن است اتی ز شمش سحر	ولی مصرف لفظ اتی در	تانیست و بهر لفظ شمار
نبیچه بنا نسب و بیگانه بود	ولیکن فی وزن خدش نمود	بود و قطره سرگزین و شحات	بی نفی و راضی آمد شبات
مشایب است لا ستم آن	بود و عید و خدش خبر بیگان	تبلیس عبد مخدوف و ان	بود و او بهر شروع ایوان
که مشرّف باشد صفات انزال	بود و لغت کذب سحر و بال	بخوان و بیای خوش و دق	نه پیغمبری بود و هرگز از ان
که لازم می باشد از کردگار	نشدید بهر مردمان آشکار	کند دعوت دین اسلام یک	بیان بهر همه بیان از ان
از وی شریعت شنوایان	نه بی اذن شود از ان آید ز حال	اگر شود سرش حکم بخشد روان	ولی نزد مردان شستن حلال
مردان ساز و فن خود عیان	نه آواز بالا ناید چنان	اگر مرد بیگانه آواز او	کند گوش یابیده ساز و بود
بدان ستم مسموم اندر خبر	بود از مقام بلبلان ای سحر	ازین حکم معلوم شد ایوان	که زن نیست پیغمبری در جهان
بفرمود این جماعه چنین	خو کردیت شان بر ابدین	که شتر است از بهر پیغمبری	خلافت است ثابت بر شریکی
امام زین قریطی شیخ دین	برو با و از حق هزار آفرین	بافتن خلافت است از زن	به پیغمبری اندرین جای زن
بی عمر او دیگر است استی	سوم سازه چارم بود و اجر	فرز و دست این سخن بدان	بایام مومنی و آواز ان

این کتاب در بیان صفات پیغمبر است

شده زنده از قدرت انبیا
پس نگاه در جانب گرفت
ز راه جهان سده با جمع بست
ز آفتاب کند کسی گفتگو
صبح است بوشنش بر باد
گویند وی خدمت بشمار
بر آند بعضی که حیات بود
سینه فام بود آن سعاد و به
چنان حکمتش را در کتاب
چنین است اندر خضر گفتگو
بر آند بعضی که باشد رسول
بقول پیامبر و اهل صلاح
که وی هست بر حق بنی انبیا
بکسر و سکون است جایز نام
گویند بعضی بن باکر است
دو فصل اندیشی و ترویج هم
گویند آوا بود مصدقش
بفتح است بحال شرت آرزو
بدان سخن از زجر بخود
چو در مسجد شام سار و زور
چنین رتی خواستش نیم
هم آرا آستان مجاور
کرامات امر سینه از تهری
چو خارق دعاوات آمد نام
گیر و طاعت حق شغل نام
ز کون است تحقیق و ثابت او

از ان صاحب قرن شد نام
چو سید از شد مانه از شکست
بن خست ایوب و آن نگو
علیم دولی بود آن خوش نهاد
نموده به پیچیدان کبار
ز نجارش تول بعضی فرود
حیرانید در عمر خود گو سبند

احوال خواجه خضر علییه السلام
صحیح است اما نبوت بر
بقولی ز املاک مد قبول
بوزن زنده نادر زیم و فلاح
کلام سخاوی چنین است نیز
بود این ملکان و پادشاهان
که عینی آید در مالک است

علیسی شویای تهریزی
که عیسی است فاعل لا کف
هلاک ده معنی اطهرش
سیای و تهریزی است شلیق او
سجای بود ز و آید فرود
کند دین به پیغمبر با قبول
زهی شد سجادان مستقیم
و در عالم متقی پیش
کرامات اولی بدار دنیا
که مقرون بطاعت حق صحیح نام
کند اقتضای از معاصی نام
نوال است بختایش از دیا

گویند بعضی که وی دید خراب
بر قوم خود کرد ظاهر نام
بن خالد اش گفت بعضی نگو
بقول دیگر بود به پیغمبر
گویند بعضی از ان خوش چل
شد از ابن عباس منقول نیز
خذ او را و ایسی بر گرد

احوال خواجه خضر علییه السلام
بقول بعضی سنی مرد را
ز انصار مردم بود در حجاب
بشرح بخاری که ابن حجر
و گو تطلانی چنین داد او
گویند فرزند فرعون بود
نمید بعضی کسان بجز

که خیالی شقی و خیالی
که تهریزی شفاع بودی تقا
درین هر دو فعلند خضر
شقی هست بدعت با خیال
درین وقت و درین محور است
بشرح محمد کند حبله کار
که با اجناد امام بهام
پس از حربه و حال اسکیش
لها کون حکم اهل النوال
دل آن بود که بشروح چین
ز و خرق عادت بیاورد خود
بود معنیش در میان جهان

رسیده میا لابر انبار
امیر و قمرش نهادند نام
که از نقص با جمع نام جمع
درین است هم اختلافی
صفت است این گفتگو
که قاضی بده و در بنی اسرئیل
نمود به پیغمبر شاه العزیز
به عقل افقش نمود به پیش
بفرمود و کوش میان کتاب
بخواند و جمعی دلی مرد را
چنانست باقی بروز حساب
بفرمود و در حق آن خوش سپهر
خضر است با فتح خاک فرهاد
ولیکن چنین قول نادر شود
ز آدم خضر است صلی
بود است کسور و باضم
که راجع بعضی شدند ای
بفتح است علم و نسا و دبال
نزدش تحقیق مشهور است
نه اصلا بدین خود آورد بهار
سوانی فدا اجنادش تمام
زین از سرش قول اهل
که خالی از دعوی پیغمبر
کند و مدام بر اهل یقین
که است بود نزد اهل شهود
که امارت هر دیا است

الحمد لله
اسم بیا و صفة تفرقة
و الامام که فیما بین
بن خست این ملکان
الم و اسکان الانوار
که خضر الکرامی
شیخ الخرافات
صلى الله عليه
عالمه بنی و قدس
بکسر و سکون
باقول ان الخضر
فوق منین بل
بکسر و سکون
سن بکسر و سکون
شیخ خضر
طهاری رحمه الله

<p>کسیست اندر لغت اتمال بود پیش پیش بل صفا ز سر کس بلند آمده آنسجد نه در قدر بود بگر بگر رسد رفتی بی شد بقا زان دران که فرمود آتشاه عالم بجا و گر گفت آن پادشاه بشیر بفرمود دیگر که من دستدار و گر نامزد پیشبان و معین و گر آنکه در دست من تمام بعد از مزاج چیزی بگر بعد از گفتن جان خوشنلقا در آمد میان شود چنین</p>	<p>گمان کردن شکست و هم خیال بدان مرا بگر بگر شد بقا نه در وی بود اختلافی بدید بود قدش از جمله یاران بلند خدائی آئین فرمود زان نکرده طلوع و غروب آفتاب سخن از ایمان بود بگر بگر گرفتیم اگر غیر بر و روگار بدین چنین من است آن من خلیفه زمین است آن نیل نام نگذرد بعد در اسیر</p>	<p>چو رجحان بود بندای الموم بر زلی و وقت طاهر است ز بعد همه دنیا کر ارم که سالار تخت خلافت است احادیث آثار و در وصف او پس این دنیا بر کسی آنکه او با ایمان ثقلین بر زمین گرفتیم تحقیق بود بگر بگر که واجب افکار اندرون کردن و گر گفت آن سرور تابد ار بر آنچه زنی گشت معلوم من</p>	<p>مقدم خبر هست صدیق زو بیار آن صاحب بن با سر ز یاران حضرت خاص و عام سزاوار خست خلافت است بسای ما ز سرور و بزرگوار بدی از او بگر بگر و بگر پس از این ز غیر نفیس بران و لیکن شکر بگر بدین است ز بهر در صحبت خوشنلقا نیفتند او را بر و روگار که معلوم بود بگر بگر بیان میکنیم و چه تسبیح را ز جلیل پسیدان ملک کیش بعد از گفتن شده تقیم که با هر دو آن خود آمد بدین ابو بکر گفتش چه سازد میان بر و رو از آنکه با جد عطا معا و الله یقول ز خود است رو و ما از این بفرش ادب در آید بر سر در آید به بیت المقدس شد آن بکشان که از صاحب عالم تحقیق شد لطف زان و نصیحتی است بر ایل سندی گفتگو است که شد اتفاق صحابه بران ز بهر دین سود طلعه نیز نمود بصیحت بخت تمام</p>
<p>بوقتی که آن سرور مسکین بفرمود صدیق آن هم سخن بهراج داد و ار شد مستفید ترقی که تابش نوی ماجرا که در قوم خود میکند انکلام ابو جیل هم ز و آری گفت چگونه بکنی با و این بیان تا بجم بدل با و این سخن بیار و و بازی گفتگو بر اعدای دین تیغ صند زخم به تخت نوبت شده جانشین</p>	<p>ز حق گشت ما بود در سخن خوش و از روز از کردگار قدیم ابو جیل نزد ابو بکر چون درین دم چه گوید از ایمان که است شب بیت المقدس مرا ابو بکر گفت که این راست است به بیت المقدس بکیا ش بیکی خطه چون جبرئیل از سما چه باشد عجایب که در کرمان از ان و لطف نصیحت ابو بکر جز نکند تصدیق شما</p>	<p>در تبوت خلافت بر اند اهل جماعت چنین اطاعت به و ساختن از سدا بر اعیان صوفی صحبت او شد</p>	<p>و چون فرمود بعضی بعضی ای جوان که عباس هم نفسی ای عزیز ولی وقت دیگر جمیع کرام</p>
<p>بر اند جمهورا صحابه دین من و یاران بر و انقیاد اگر وقت پیش آید</p>			

ابو بکر المثنیٰ بن سہیل در
 بدست خود آمد و در اختیار
 پس آنکه علی ولی کان خود
 پیمبر بر پیش هر کس نمود
 گذارد احمد بن روز اسیر
 پس آنکه اصرار یابین
 تجسین بن خورشید
 شد ایماج بنی مشغل
 درین باب شیعہ نو می شود
 سید ابی کلثام خیانت شعار
 ز روی صلابت جوان شجاع
 اگر زو دیدی رخ آن کریم
 جاعت نہ پیش او هیچکس
 نہ زو داشت نماز طاع او
 چگونه باین عجز از مرضی
 باین قوت و شمت و سنگا
 نہ هرگز بکس داد دوستیش
 سبب ردل آمد جواب بگر
 پس آنکه بخت خلافت عمر
 پس آنکه آن حیدر شمسور
 جو بوده حق آتش اولیا
 نہ از حبس بیعت شان نمود
 شمر و ند با و نفاق اینجن
 کہ این نیز آمد با نیت بان
 نمودند مشورت کفر نفاق
 بدون آزار ازین مشیت
 نذا بل عالم کند هیچکس

مبصر شده خطبه خواند السعید
شمارا بدست شما اختیار
بهر انگش یا رانش همراه بود
که خواهد زد و دیگر ترا پس بخود
بخارز صبا در دست ای امیر
منوچهر بیعت بصدق و یقین
داران چین بسی داشتند
که شاید رود در دواند و دل
نماند به قولی بجز اقتضا و
بشع و عقل است بی اعتبار
بسی بهارات میان بزاع
نه شب خواب کردی با باده و
مگر فضل حق جایش در پس
که از غلب شدی کسی را بدو
شدی غالب و در دست از غلب
نه بر خود پندی بدو اتجا
که حق خویش را می نیکش
بی شایسته کان اضطراب گری
نشست است ده سال با جاده
به تخت انانیت شده پادشاه
چرا و از کف ز روی رضا
ز روی تقیه بجا کوشش بود
مخود بر روی چنین شش تن
نه حق از حق ترس کردی آن
بآن طبل گشتن انلاقی
لنم با تو بیعت بلا اختلاف
تو اختلاف داشتی و درس

بگفت این علی ولی سلطو
 ز من چون بداند بهتر سی
 بگفتند غیر تو با بخش سپهر
 با بر امانت شهر بی نیاز
 که باشد کند پیش وستی ترا
 بگفتند بعضی شهر مرخصه
 پس آن نگه پی حزن شاه کرم
 شد لطفه و احکم باین محاف
 بود بکبر این امر از ظلم و جور
 و از روز شیر خدا از کمال
 اگر خضم رویش بدیدی بخواب
 در آن چین بود بکرمی بود پیر
 نبودش خیال حکومت سیر
 باین عجز و تنگی باین سیرزی
 چو چشمت اندشتی آن شهر سوار
 تا شاه روزی که نوبت رسید
 بگویند شیعه سپهر از مصطفی
 او بگو که شد خلافت بدین پیر
 پیش و باز ده سال بخت بدین
 با ایشان چرا صدف خوش لقا
 بگویند قوی ز راه ضلال
 با آنها ازین قول جدیت باد
 بگویند «بیت بی ترس و بهم
 نه این شیعه بگمان و دشمنان و
 روایت نمایند اهل صفا
 تا جمله گویند عزم نه
 تا کس فرمود در چنین

نه الزام بعیت بخاکم بدو
کشم بعیتش اولی از هر کسی
که امست اولی و نه کمتر
بنو کرد ایشان را بوقت نماز
احق داراست تو می بخیر
از آن کرد ماخیر بعیت روا
در انداخت خود را بجلوت مقام
اطاعت نمایند بی اقل
گرفت از ششم مرتضی شیرزور
مسی بود زور آور و شکمال
شدی روز بروی شایسته
بسی فی الزینو اوقیر
بهوای ریاست نماند نظر
خدایش بخت بداین سرور
انگودی بکو بعیتش اختیار
خلیفه شد اندر صحابه بدید
که بوده اماست حق مرتضی
و بی بود و نیم سال آن امیر
که عثمان برآند خلافت گزین
درین مدت در اطاعت نما
تقیه نمود آنش خوشحال
شود بیست آنخواه
بآن هر کسی ساقه آن کریم
خواج و شان و دشمنان و بند
به عباس فرمود با هر نفس
بفرمود بعیت بدست علی
مهر محمد که دراز با گزین

تکمیل

از آن روز که حیدر لقب آمده
 اما هم شوم هر سرور است
 ز سالی سلام بود انسعد
 در ایام خود وسیع مسجد نمود
 که ای این عثمانی می شنبلی
 ز آغاز شب که در افق دوست
 ز شوالی کسی را ضمیم در جهان
 بعمان و حضرت محمد بن ابی
 دوم و شهادت بسی هم داشت
 از آنجمله روزی را صاحب پا
 چو در خانه وی درآمد فرود
 بفرمود آن یار فرخنده رای
 بفرمود عثمان نیکو روان
 که شاه دو نورش از دست نیام
 ز بعد وفات ورا از رسول
 اگر آشتی نبشت آلت فرا
 با این نام زان رجه آمد معید
 دو برقل زد و طوفش بود یاد
 رخش بود تا بان بنور سخا
 بقول دیگر آنکه از امهات
 بدیدند اکثر بعضی ای جنگ
 نه هرگز دران پای خود پس نمود
 دلی را فغان از تو همانیت خود
 ز مالک بر سرده شد انیلاوم
 ز عثمان و حیدر از گویم سخن
 ز عثمان علی بن فضل بود
 ابو عمر و ابن صلاح ایغریز

بدین کشف نامه آ و رفته
 بمیدان جنگ از علی بن عثمان
 نه سرگز دروغی از دست پرید
 که تجرید و حبش عسرت فرزد
 بدینا و در آخرت تو دلی
 که تا نخبه از چاه تاریک است
 نوراضی از دباش بر شران
 ز اصحاب بگیرد در سحک پس
 بواهی صوری بسی بر در است
 یکی رفت و در زندان تابناک
 بفرمود عثمان مراد هم بود
 که ای دوستدار رسول خدای

بود مثنی بعد این خطاب
 بسی کرد در راه وین نه نشاند
 در اسلام بود جالبیت انان
 حقایق کتابیست و قوسین
 روایت کند حضرت به سعید
 عثمان عفان نموده دعا
 که از عبد رحمان بن ابی است
 یکی آنکه نبشت معصیت مدام
 میان شوا چنین آید است
 چو میرفت از شوق عثمان بر راه
 که در خانه سن نمودی گذر
 از بعد بنشاه عالم رسول

بزرگ است عثمان این است
 از نو جوانی از رسول کسبار
 نه کار بری هیچ آنه میان
 بی گفت در مع عثمان چنین
 که دیدم شبی آن بی ریشید
 بفرمود ای و او بر کبریا
 شبر لب عثمان چنین معصیت
 با نایق بفرست هر صبح شام
 کرامت بسیار و بر ابد است
 بنا محرمی از نوادش نگاه
 دلی از نوامد و چشمها اثر
 چگونه بود وی آمد نزد
 نه این روحی شد که نور قران

و حجه

که روح و نبوت رسول کرام
 نمود آرم کلشوم بر خو قبول
 دیگر صد و هم یکیک مرورا
 که قوبش سیدیت فضلش حمید
 منازل همه نور و بنفشه شونده
 از روی سماحتش زرد
 قرابت بدین باشد کانا است
 نه بارالین انداخت از جانی
 بهر تیر خود هر سر برار بود
 دران قتل کرد و نازیک بد
 کدام است به بعد شاه انام
 ندانم کدام است به در من
 که منقول از اهل کوفه نمود
 بتقصیف خود کرد و قوم نیز

ترقیه که دخت رسول خدا
 چو شد ام کلشوم رحلت گزین
 بقول دیگر بود بسیار است
 بقول دیگر چون بر دوشمار
 بقول دیگر آنکه در حاسله
 بقول دیگر بود صائم نماز
 ز آیم اقرب بانی نور بود
 در حال ز روز فصل و کمال
 به بعضی کتب آده در نظر
 بتفصیل این سر و کبر عظمت
 بفرمود بود بکر آده رنگو
 ابو کبر این خرمیه چنین
 بفرمود آن شیخ دلی چنین
 بر بنده اهل کوفه علی

به تحلیق او آمدست اولاد
 بیان کرد و چنین به چنین
 بهرگز ز قولش هیچ بود
 نه منزل بمنزل نماید قرار
 نبودش میان عطا کمالی
 که در سده قائم شبها می بار
 از اندوبان نام شسته بود
 نموده سر دشمنان با کمال
 و لیری ز حیدر و در پیش
 بسی اختلاف آده از سلط
 دران پس بتفصیل گفت
 میان جواب بر گوید بهین
 که فتی با بن خرمیه است این
 ز عثمان بود فضل و متقی

سیدان کنش در این سبک
تقیفیل و تقیض و تقیض
که اختلاط شده در نظر
و در آینه در بخار می بین
روزان این بود و در آخر کو
سیدان نگاه فرمود آگاه شو
بر ایشان مراجع که وارد سر
روایت کند در قطنی جهان
بقول و در این یک جمع و گز
گرفته علی و سیدان و از عطا
میر سواد می جو حقیقه ترا
عبدالرحمان به سرست از همه
چو این گفتگو و حقیقه شنید
و لیکن با هم جهان نمی آمد
ولی هست قولی صحیح از ولی
بر اندر خود و اهل سعادت
چه حد و چه شمارست بدل و فنا
بر این ترسید از نگاه سیز
بهره ای از دنیا عمر
یکو خانه در دوزخ عثمان و گز
سپهر نه بهر دوزخمان تمام
چو بهر دوزخش از فرمان بان
نظام شریعت اجماع نیست
کدام دوازده سال بر عهد زن
نبا که سر قند سحر کشید
بیار جیاسم و در حسیل وجود
سایان تلاوت تیغ حفا

مگر بیا بود نور از شامی
تقدیم ایشان بیان زین
بنشان و حیدر بود و سر حیدر
که فرمودان حیدر با کدین
بگفتش حسن بی بی باشی بگو
براه کج و بیج هرگز فرد
بود کاو زب و میر و مقتر
کین گوش ای اهل بیان کان
تناقض نمودند بسیار تر
بیر سیدان می حقیقه بسا
خبر میر سادیم شنید از عطا
شهنشاه عالمی دست از همه
گفت عهد کردم کن ای رشید
بیان کرد و شرح مسلم چنین
که تقدیم عثمان بود بر سید
نگهدار خود را ز قول صلیب
در حاکم و عبادت چه علم عطا

روایت کنش چو کین امام
مگر اختلاط شد شک آورید
که سفیان ثوری بدین کل
ابو بکر بعد بی انضیل است
بفرمود و با او که انجوش تنیر
که جمعی از مردم بتقیض من
ز روی شریعت جدا قرا
علی و حقیقه شمر از امام
شد از گفتن اینجا تحت نزار
چو ای بحرن و عالم مشهور
ابو بکر بعد از رسول امین
بتقیض عثمان و خود را فریز
کلام تو در دل سازم همان
بتقیض عثمان و حیدر سخن
چو سفیان بتقدیم حیدر گفت
بدین دنیا بود قدر نشان
از دین و دنیا فتنه بود این
در انساب خلافت

در حیات حیات از راه
نیا در سخن مجید بس بدید
ز عثمان عثمان علی فاضل است
بسیار نگاه دار و دین اهل کمال است
منهم از مسلمان کی موزیر
کنند از ابو بکر و عمر سخن
نماید بدوی که آمد و ا
که آمد بسی افضل و محترم
و ان حیدر حیدر نادر از
نموده بیان پیشین آن گفتگو
بود در میان امام تهرین
بیانی فرمود از بیج حیدر
گفت مشهر سر سبز جهان
کنند اهل کوفه اگر درین
ولی آخر از قول خود گفت
بیالای بکد بکدی ای جوان
عطا کرده ام بکد افروزیان
زبان حشمت از دین خیز
که امر خلافت پیشش کس نداد
نمودند فکر از رد شک تو ز
به تحت خلافت برآمد بجای
با و نیز بیعت نمود از رهنا
غنی هر کسی بود از فضل او
شده با و از هر کس بدخوا
و ای سرور در میان ایشان
در اندر دیک عثمان رسید
نموده و وطن را ریزار بیض

در انساب خلافت

مدار لعل است نموده مقتر
علی و زبیر و عثمان و گز
سپهر نه بهر دوزخمان تمام
چو بهر دوزخش از فرمان بان
نظام شریعت اجماع نیست
کدام دوازده سال بر عهد زن
نبا که سر قند سحر کشید
بیار جیاسم و در حسیل وجود
سایان تلاوت تیغ حفا

مدار لعل است نموده مقتر
علی و زبیر و عثمان و گز
سپهر نه بهر دوزخمان تمام
چو بهر دوزخش از فرمان بان
نظام شریعت اجماع نیست
کدام دوازده سال بر عهد زن
نبا که سر قند سحر کشید
بیار جیاسم و در حسیل وجود
سایان تلاوت تیغ حفا

مدار لعل است نموده مقتر
علی و زبیر و عثمان و گز
سپهر نه بهر دوزخمان تمام
چو بهر دوزخش از فرمان بان
نظام شریعت اجماع نیست
کدام دوازده سال بر عهد زن
نبا که سر قند سحر کشید
بیار جیاسم و در حسیل وجود
سایان تلاوت تیغ حفا

مدار لعل است نموده مقتر
علی و زبیر و عثمان و گز
سپهر نه بهر دوزخمان تمام
چو بهر دوزخش از فرمان بان
نظام شریعت اجماع نیست
کدام دوازده سال بر عهد زن
نبا که سر قند سحر کشید
بیار جیاسم و در حسیل وجود
سایان تلاوت تیغ حفا

شهباشی چون کردند تا چند روز بسیاری بقیه را بیدار کرد چنان بستی در میان شدیدی گفتند با هم که حاضران از آنست که از نام علی بسی جمله با ساختن بار بار ز یاد ابدانی همه یاران مراد تجلی بیا بود و انجبا مگر بود عیش از بی هر بسیار درین فصل از کسب پیش بیدان اینجا و لاورین امام چهارم ولایت تا سب اگر در تراز و شود وضع آن نخستین کلام خدا جوادان بقی بود در خانه روزی مقیم ران علی تسکین کرد و انجبا بسی گفتن بیدار و نواز و عاکن بسوی خدا از صواب او اگر در وقت خود با خدا کسی شخص بیدار بود طفیل بفرمود آن بزرگوار است از آنرو لقب آمدش مراد	همه چنان گریه و آه و سوز بهر دند در شب مده و غرور که هر کس بر فتن تنگاست که بود از جوج اهلکشان و لکن از فضل علی در دنیا نه اندیشه کردی را غیبار بگویند با هست عثمان مراد بی لاری ست خدای سپهر علی پیشتر از صفار و کنار مکن باکی اندیشه از هیچکس بر اعدای اسلام شمشیر مهر بیج طایر و فضیلت انساب بسی آید ایمان حیدر گران بقران علی ولی هر زمان علی ولی داشت پیش ندیم نه برداشت بر نامزد آفتاب ز دست تو شد فوت وقت نماز که بر آسمان آورد آفتاب نماز و از حضور صف جواب سوالم بده ای جلی که آبان را ضعی معاویه است	نمودند بر مسجد مصطفی سوار می پس شان و آن آه نمودند بر سید ارجح خدا از کرم روح آن خوشنماز علی الاغیار علی را کتاب بود باز کرده اندر لغت را غیبار مقصود و آن هر احم مبارک باضم بدان مهندس فرز نش بیان امم یا نگاه شهنشاه دین از جنت نزل بقلم و او سپهر با صفت بی گفت نه آسمان زمین پیران حدیث آید و انجبین ز اسما از جا بر و از سعید و آید شد بیدار تقوی ناگهان نمود از اشارت شمع مرخص گفت از اشاره نمودم سپهر علی خواست بر یاد عا که روز پس آن نگاه خورشید شد و روز که آبا معاویه یا مر قتی که بودی مساوی بکار او	نمودند بر سید ارجح بر خضر عالم و آید سلف گفتنش بر سید سعید مشهور تو علی را چنان وقت نه مکن گفت ای بی گریه ام شاه با	وزان اخت بختا و گزود بسی کرد شاه باش تکمیل او بجوشش بر سید و انجبار که چون انجیم از تو نشین زانده یا فرستاد
---	--	--	---	---

و چه

بفرموده عز و مجد عالم در ا
 انجمن شد مرقع نام او
 طاعت او باشد عظیم ای سر
 بفرموده ای اهل دین و
 بفرموده شاه صفار و کبار
 نه مولا خلیفه بود ایوسه
 روافض در آند از ارباب
 ریل از بودنی حقیقت چنین
 بدان سبب مولا معنی حسین
 سجده بر او بود و کینه باز
 بودش منقض من لحم نبر
 نه برافض است لالت کند
 ز من جای بارون قوی ای
 ز منی کلان مجاهد و ستین
 بی نصرت یاری کارزار
 تحقیق ایمان طفل ایوان
 سبب گشگو از نام آمده
 برینند بعضی که این خرافات
 صحیح است بگوید از رجال
 چون عثمان زوار نمازم کرد
 با جماع انصار و اهل کرام
 حدیده شریعت تر و زده ساخت
 بناگاه بدبختی از راه کین
 سرگاه خیدرزوی نیاز
 نبوشید جام شهادت تمام
 جو خیدرزوان شد زوار فنا
 که این بنده در گم گز یا

بنما ز تو را قسم ادا
 سبب مست زباده جام او
 رسیدیم اندر مقام ندر
 که آیه اولی منم از شتا
 که مولا شد خیدرزوان
 که شتی شده در وقت از وی
 خلیفه علی بود و بقیال قیل
 که لازم شود از رسول این
 را که در شل نگه شبه مرسلین
 شبت روز خوارش که بکار
 بود خون تو خون شکم نیر
 اگر شید با بپ بالوت نیر
 که او بود در نزد موسی ولی
 شده با اجل در جانش ترین
 بفرمود احمد با آن شهسوار
 صحیح است هم از او ششبان
 در اول با همان که اسم آمده
 در او را با همان بشیر خلافت
 ز طفلان علی سبب تبیل فعال

ز تو را منی آمد خدای عز و
 چنین گفت برانجی انوار
 در آنجا رسول خدا را چنان
 بگفتند آنری که ای پیشوا
 که مولا سبب مولا سنم در جهان
 ولی آمد دوستدار و معین
 ندانی که باشد در لیل انجوت
 علی ولی بهتر و فاضل است
 خدایم از تو قوی و دستدار
 بگویند گمان مصدر وجود و حکم
 ازین قول باشد آمد مراد
 بگویند دیگر رسول خدا
 بگویم با تو در شریک کلیم
 شریک رسول خدا نیست کسی
 چو ایمان بیاد و آن ذوالکمال
 برین اندام صاحب با بخلات
 بگویند بعضی بگویند که او را
 خدیجه بگفتند صحیح دگر
 خدیجه بود از میان نسای

سرافیل و جبریل و میکائیل نیز
 که بودم بر آن رسول سلطان
 گرفت بگفت دست خیدرزوان
 که خبر تو بزرگ است مولا با
 علی است مولا شای لیفتان
 بفرموده داد و داد خاکی چنین
 نه اجماع ثابت شود ز چند بیت
 که قول زرافض سبب طاعت
 بدل هر که باشد بکبار یار
 بفرموده اسخیر باب علم
 نسازی بعین ای اعتقاد
 بفرموده با آن شهر سر قضا
 پیغمبری بود از آن ندیم
 در اینجا نه شرکت مراد است پس
 در اندم بدو در سبب محبت سال
 بر شانی آمده اختلاف
 مشرف با همان شده مرتضی
 بقولی که زید بن حارثه
 که زید از موالی است غیر خطا
 بهار نقاحل خویش برود
 شدند آنکه از جنتش تازه رود
 نه ماه و شبست و هیچ چار سال
 بهیدان او بار بر است
 ز زیدی حسد بر من مرتضی
 روایت کنند از حسین
 که بیرون رود ای سرگاز
 شد از زرقه شمشیر سلطان

در اشیات خلافت

منوذر بن خویش خیدر امام
 نوای حقیقت بسی بفرشت
 بآمد در آمد بدو تری کین
 بر آمد ز بهر اداسی نماز
 بر اندم شده و اصل و اکرام
 علم و دمیادان دار بقا
 گذارید با ما ز راه سطا

سپید امر خلافت بدو
 بخت خلافت چو آن چو خصال
 میان او و زینب نسبت بخت
 بر انداخته شمشیر از جفا
 میان شواید بدیدیم چنین
 بناگاه در گو شمشیر آمد
 چو بیرون شدیم از درون

شدند آنکه از جنتش تازه رود
 نه ماه و شبست و هیچ چار سال
 بهیدان او بار بر است
 ز زیدی حسد بر من مرتضی
 روایت کنند از حسین
 که بیرون رود ای سرگاز
 شد از زرقه شمشیر سلطان

فایده حضرت
 با او و خدای
 کیم فی جان
 در علم و عمل
 بود و در قو
 در آن شهر
 در آن علم
 در آن خلافت
 در آن خاص
 در آن حضرت
 در آن سلطان
 در آن خدای
 در آن کیم نیست
 در آن خدای

را دلا و غیر حق است	موتول آنکه بسیار فاضل است	خدیجه بزرگ است بر همه نسا	بسیار که در آن عالم است
و این عباد آید و پیاپی	خدیجه زنده و زنده اولی این	خدیجه زردی حق باوری	سبی یافت بر ناطق برتری
و این روزی یادش بود	به استیلا خدیجه اهل قبول	تفصیل شان نزد اهل کمال	سیان سادی بود احوال
بهر سال تیر بزرگان بین	وقت نمودن او در بین	بهر و هم آن هر سه حضرت پناه	خدا باد و راضی بشام و دیگاه
مستحق است مگر در ملک حسین	و ششین ترجمه یک	علی اولاد خاندان الکمال	بود بر هر خیر شک و دشمن
بغیر است هیچ با کسی	بلندی ست زدی از او	زکی جمله است مراد آمد	بدل زانکه اولاد از کل شود
از خدا است مقصد و پیاپی	از ایشان حضرت کمال	پدوران آن پادشاهان	بیش قبول و بدین معین
میان خلافت نشد آشکار	زبان و نقصان ازل چاره	خلافت بدو نوع شد مختصر	حقیقی یکی زبان مجازی دیگر
حقیقی ایشان از حق عطا	زودی حدیث رسول خدا	خلافت پس ازین پس سالان	امیری و شاهی بود در زبان
مجازی بر سر بود و بدیشان	امام حسین را حقیقی بدان	مراد است از بیت پیشکوشین	شاه حسن و حسن شاه حسین
بلندی است بر هر کسی آشکار	خضوع و نایب اولاد و پیاپی	زهر علی را بر اولاد بود	بندیش ز اولاد و باران خورد
قصود ما امام حسین	که بودند مجرب و خیر زمین	امام حسن شرح باغ بیجا	کل کشش از حوض حقیقی
بسیار از ایشان قبول	مگر گشته مر قضا قبول	عادت و آثار در فضل	بسی آمدند از رسول جهان
نسای در رویانی و هم دنیا	نوشته اند فرمود خیر انوار	شهر و حسن بر دو سر احوال	بر روی جوانان اهل جهان
تقی و سکون است صاحب الجوان	کل صاحب منکم لا استیوا	تجویم المرشد هم اهل النوال	مراد است یاران حضرت آن
تقی است تقی بن علی	کلامیکو باشد برون از ادب	بسیار و چند و ششام نکران	سخنهای پیرو و گفتن بیان
بضم است جمع کواکب نجوم	بضم و سکون رشد ز اهل علوم	یواد آمدن است بحول رشاد	در نیاید بود و نمودن مراد
بود پیشش جمله اصحاب کین	علیه السلام بنم رسول امین	از ایشان کی را گوید سب	مخزنه حریفی ز سواد ب
نجوم اند ایشان برادر	مردم نمود از تعصب و عدا	روایت کند حضرت بو سید	که فرمود و آن مقتدا می رشید
گویند و ششام از پشت فلین	ایشان علیه السلام یاران	اگر بکس از شما چون احد	براه خدا ز شمار می کند
به جایه شان که شرح عطا	نمودند بهر رفا می خدا	برابر نباشد حکم صواب	به بانیم جایه آن از عتاب
بشکوفا آمد ز این عمر	روایت کند ترمذی سیر	که فرمود بخیر انس و جان	شما چون بنید جمعی که شان
چو باشند سالی یاران	نایب از طعن ایشان سخن	بر اینها گوید حسن خدا	شب روز با و الله شتا
روایت بود و سار و جان	بسیار و فرشته با عطا	بر بگویند یاران مراد	سوی آسمان جمله در شتا
بسیار و فرمود مراد آسمان	مگر اندک است ز بهر زبان	کواکب چو از روی او در آگاه	نکته ای رسد و عده کو کار
بسیار و فرمود مراد آسمان	مگر اندک است ز بهر زبان	هر آنچه شود و عده ظاهر شود	بسیار و فرمود مراد آسمان
بسیار و فرمود مراد آسمان	مگر اندک است ز بهر زبان	هر آنچه شود و عده ظاهر شود	بسیار و فرمود مراد آسمان

نظم الهادی

در این کفر و بدعتی می بین شکوه زان من مفضل چنین نشان و فتنان طایران ساز و ابزار مومنان شو و بر که دشمن ایشان کنند هر که بر من حجاب بگمان روایت کند نزدی می بجان تا آن سالی که که سوختم بدید دوست بود چون نمک بر طعام پس ای بی سلام و نشان در تنبیت نفس و دیو لعین که آئی تو با شهبان چیست عزیم و بجای و ما و شما نشان معاویه سلطانین و عا نکم فرموده است آئین پس آن هر دو ساله شریک قطعی مبشر شدند از جنان ولی این بشارت ز خیر الورا چو صدق و حمزه عباس شری بدان بعد و یار در راه دین زابل بهشت اند قنای تمام چو مقبول از اسم مقبول مستولی اسم است از لفظ کلام بر عطف قائل بود بگمان کشنده کسی کو بود در جاد شهادت و اشراف نشانند و داجرش بود و جواب خدا فساد آده در عین بدید	که فرمود و انشا و الای تبار چو مکرار آمد و دو بار بدل هر که گیر و محبت نشان هر آنکس که ساز و بانها حفا ولی عنقریب انجیبت انهم که فرمود و عین سبزه بار آنکس گفت گشتار رسول خدا حسن گفت تحقیق شد با ما ز طعن و نقیب گندار دل اگر خست در دور معاویه بود نه او تو با گرد ایشان که سیم احادیث و آثار از خدا با کتش مبدییم معنا و عا چون کج علی در بدان بعد و یار در راه دین ابو بکر و عمار و عثمان و عمر اکابر حیان و کسری و شادان بدان غیر نشان نبی جمیع و گمر بشارت باینها قطعی شد پس اصحاب جنگ حدیث کردند الهی و لم از غنای در بیان لشکر الحق شهر را بکبار از انروز کان هست خبر ابر که هست فاضلین این کس اگر چه در ره اجناد اشاره از من بهیست خدا بدن اعلی خنده	شکوه زان من مفضل چنین نشان و فتنان طایران ساز و ابزار مومنان شو و بر که دشمن ایشان کنند هر که بر من حجاب بگمان روایت کند نزدی می بجان تا آن سالی که که سوختم بدید دوست بود چون نمک بر طعام پس ای بی سلام و نشان در تنبیت نفس و دیو لعین که آئی تو با شهبان چیست عزیم و بجای و ما و شما نشان معاویه سلطانین و عا نکم فرموده است آئین پس آن هر دو ساله شریک قطعی مبشر شدند از جنان ولی این بشارت ز خیر الورا چو صدق و حمزه عباس شری بدان بعد و یار در راه دین زابل بهشت اند قنای تمام چو مقبول از اسم مقبول مستولی اسم است از لفظ کلام بر عطف قائل بود بگمان کشنده کسی کو بود در جاد شهادت و اشراف نشانند و داجرش بود و جواب خدا فساد آده در عین بدید
--	---	---

و این کفر و بدعتی می بین / شکوه زان من مفضل چنین / نشان و فتنان طایران / ساز و ابزار مومنان / شو و بر که دشمن ایشان / کنند هر که بر من حجاب بگمان / روایت کند نزدی می بجان / تا آن سالی که که سوختم بدید / دوست بود چون نمک بر طعام / پس ای بی سلام و نشان / در تنبیت نفس و دیو لعین / که آئی تو با شهبان چیست / عزیم و بجای و ما و شما / نشان معاویه سلطانین / و عا نکم فرموده است آئین / پس آن هر دو ساله شریک / قطعی مبشر شدند از جنان / ولی این بشارت ز خیر الورا / چو صدق و حمزه عباس شری / بدان بعد و یار در راه دین / زابل بهشت اند قنای تمام / چو مقبول از اسم مقبول / مستولی اسم است از لفظ کلام / بر عطف قائل بود بگمان / کشنده کسی کو بود در جاد / شهادت و اشراف نشانند / و داجرش بود و جواب خدا / فساد آده در عین بدید

با نیاکی بود بارانی چنگ
 بلی ساختند افتاد اما م
 نمودند تعبیل و قتل شان
 که وجه تاخیر از مرتضی
 با ایشان بپیراسته مزن
 علی با نیت و اوج ایشان
 فقیه زمان عبد رحمان بنام
 فرزندش فرزندش زابل صفا
 که این هر سه بیات از بیانات
 و این هست در نسخه برجای لم
 بکسر است کفر و العتلا هم
 بکسر است انرا بجزر گفتگو
 ز کثرت آمد بدل لفظ خال
 بجزر آنکه آنکه بسیار گو
 ردان فعل و شان آنکه گویند شان
 از و شد جفا و امانت بد
 به تحقیق وی امر قتل امام
 اگر قوم قتل حجتین ساختند
 قتل چنین امر بل خوبی و
 مگو چون بهانه کبر و حلال
 اگر لعن بر ذمه خالان
 ولی در جانش فی زجر بود
 بنزد بزرگان اهل صفه
 ولی چون بران قطعی نباشد
 میان خلاصه رقم شد چنین
 بر نفس اهل عرانی بدانی
 بان سچ و ازل است

اران در قصاص از قتل قتل
 نه در قتل شان بدو اتمام
 تاخیر شد مرتضی کتبیان
 بتاویل حتی بودنی بر خطا
 نگذاشت ایمان ازین شعلین
 نه در وی بود اخلاص و شکی
 مطبق بحاجی میست خوش کلام
 خطا را صفت منکر آمد خطا
 و نظم ششم نیز میگوید
 بنزد آبی وزن آمد رقم
 ولی الف و لام که بر صول نام
 که افساد و محترکین معانی او
 ولی کل زک است می تکفیل
 به محترکین باشند در لعن او
 ز روی تو اثر بجز این و آن
 بار باب است نبوت رسید
 بگو و نه در وی نمود نظام
 بجزر ام اسب خطا تا خند
 نه بوجوب لعن است بگفتگو
 بعد و کفر در پیش اهل خال
 جود است اما معین بدان
 که تا باز ماند ز فعل عنود
 یکا فر بعضیه نماینده رخوا
 شود و آنکه تحقیق در کفریات
 فظاید بر لعن ای المذنبین
 جواز است لعنت نمودن باین
 رساند و شمرده حلال نفی

جوار باب فقیه بآن عز و جاه
 ولیکن جبهه فقیه پیر تمیز
 تراعی در انحال آمد بدید
 ولی باش خاموشی رطش شان
 بکبر و چو کردند جنگ فساد
 با ایشان ترا کر شود بد گمان
 میان عقاید بیانی نمود
 خطا نمیکند واقع شود از جهاد
 سومی که کثرت فی الاثر
 بجزر انصاف است آتم برید
 بود و در بسیار گو و رفات
 بود از غلو لفظ خال بجزر
 نه لعنت کسی ز لعن برید
 با مرش نفی نمی نمایندش
 که بوده رضائین قتل حسین
 نه نیست ثابت در روی احاد
 ولی امر بر اخذ بهیبت نمود
 الا ای محب صداقت نزن
 بود قتل مومن گناه کبیر
 که لعنت شخص معین مساز
 ز بعضی مثل چنین شجر بدید
 نه جائز بود لعن و بعد نفرت
 از اثر که آمد درین اجتماع
 جو مکر دو نفر مومن مردودین
 ز لعن معنی نمی کنی کرد
 مگویند تحقیق آن بد خصال
 بگویم قلبی بود این گمان

بان شوکت احشمت در سبک
 زین و معاد و ولایت سیر
 جدالی شد و سخت حرکت شدید
 ز کشتار بد مهر کن بزمان
 از آنها خطا رفت در جهاد
 ز بهمت رود و نقد دین الکیان
 بلطف خطا حرف منکر فرود
 نه منکر بود پیش ارباب داد
 میان متون مدافع صفات
 برای ضرورت شدش فون
 قصوی نماینده و تربیات
 تعصب نمایند معنایشان
 ز بعد مواش نموده بدید
 شجارد ز نمایند از خرد خویش
 بخوش شده شاد و شکست خویش
 که از تو بر بود ای جواد
 دیگر مگر فتاری آنسور
 بود نامطلب اهل سنت چنین
 ولیکن نه کفر است کاین با کیم
 نه بر ظالم و فاسق آمد حوا
 که لعن است جائز بر وی نمید
 اران فقیه مانتن بود نفرت
 بود ختم کارش سوی خردان
 جو جوی کذاب مطر دین
 و گره که از اهل قبله شمر
 حرام خدا کرد و بر خرد حلال
 نه ظاهر شود از زبان زبان

جبهه
 سبک
 سیر
 سبک
 سیر

10

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

خوار و خسته که از قدش برو و فرزند آید خستین عیان اگر روزی چهل آرد بدید نه از مهر اشات عرفان بخش مهر دم شدی واجب نقل خود بقول کثیر از مشایخ برو بود مهر ساکن بکبریا به حقانیه نان گفت استود بود پیش سخن داشتند مرا م اختیار است از مثال درست ایمان و توبه بفرمود از عاصی نا بکار که با یون مکتف شدیم ز این مگر تندی ز خنجر بیرون بگوش میزد اختیار چون بزم و معرفت ترویج آمد قبول آمده توبه آن بانی ز افعال حیرت انجام داد بود پیش کار بر این صواب یا حسان نه بود وصل می نه ایمان توبه کند جز عمل اکابر بر بند اهل عظیم ولی اخلاقیه قطعی بود ولی زانتهای عمل توبه شود هر که مومن با توبه بفرمود نماند و اصحاب اصح روایت زردی چنین	که ای اند این سرود بر تصدیق و اقرار قلب سنان نیز روز عشره عذاب شد بد فرستاد آن هر یک کیش شایسته ای کرد کار احد و ایمان محض حال مبدل شده با الهی بچنان که تجلیت نفس قرآن نمود که سکر است ز دوست انجام داد بود سخن بستانجو شقال برو نقش قرآن بود شکی نه توبه ز کار نه ایمان بکار بر ایمان عینی و قلب بدیم روایت کند گفت غیر البشر ناید گذر توبه اش فی بکار نه ایمان توبه قبول آمده و افعال خیر فی حساب عبادات معروضه آنجا داد با ایمان بهشت اند حساب بدان در شمارند با اصل حق برین اتفاق است اهل کمال چون ایمان اصحاب می کشیم نمانی که اصل حقیقی بود ز مومن بران جور ایمان او ز فرقه نیست طاعتش شد ثبوت نه ایمان فزون میشود بجز بر اشعری شد ثبوت چنین	بلوغ و بلاغت چو یابد غلام بداند که در سن سوا آشکار فرستاد آن حاکم کبریا نیز نمود نماند اقام تمام می چون بود خالق و تدان بمقبول نقد از مثال بیان می نمود بدان اوست حقانیه عالم نماید قضا اگر گردید از بهنجار عذاب نه ایمان کس وقت بیم و ضرر اقام جان بخوشی نیکو بگردید نقش که مرگ رسید در یو وقت ایمان یمنی شود ز توبه شده سازد قبول حدین مسکه گرچه است اختلاف تفسیر زان جگهی از دور مسلمانان معروضه احوال نه بهشت معروضه از حال نمانند داخل با جزای او با ایمان فی انداز پذیر شمار زمان مراد است اینجا بیان بدید است از مالک سینه و ثبات مراد است زانها که کار حوا خلافت در مروه اختزال گذر کرد و سوسی بقایان زمان با ایمان طاعت کار عفا خلافت ثابت ز روی سانی	با ایمان از انزال یا استلام نه خود شد بجز آن فرشته نگار با طهارت و حید خود انبیا اگر تا مدتی رسل برانام دلائل طلب باشد از هر طایفه و جوب است عرفان ذات که بود حال منسوب که طرف است بفرمود آثار او با سبنا در اندام ز اعمال شست و در آ قبول ستا ز دوری اختیار چون تفسیر حتی از احقر کرد کسوت هیچ چاره نباشد بدید بر ابدین زمان نه یا ز بزم بوقتی که پیش نباشد حصول ولی قول کثیر چنین است کند نقل در در مگر می سپرد ولی فی قبول ستان بر که بهشتین آمد بجز فی احوال که معروضه بهشتین گفتگو ولی بهشت ایمان زود استوار با ایمان عبادات داخل مان زاد نمانی در شایع اختلاف با ایمان کامل بود و حساب و که نزد قوم خوارج مثال با جماع مومن ببرد مان نه نقصان بدید و در بزم بر مالک صفاتی چنین
---	---	--	--

نفسانی

در این درشت نمیکردن قضا بودن فعل مجبور با فتح ضاد در مقام مودعه آفاقه نال کفر بر تشدن تحلیس چو مانع پیش سول خدا بر احکم روی محبت در را تکلف از خواج بود آشکار ز کافر بفرقه اعتزال بود با هر که عاصی شود چون شرط آید ایزدان چو	در این تقصیری بفرقه و آیه او زایان بر دین سست تراو بر روی کسب انصاف اعتزال ز روی زنا یا بقتل نفس در اقرار اند فیسق و زنا چو اهل هم بدی نمودی روا چنین گوید آن فیه بشعار چنان نیست من بقتل نال نزد من حکمت نیست بود و من نموی زنده و بجای	در این تقصیری بفرقه و آیه او زایان بر دین سست تراو بر روی کسب انصاف اعتزال ز روی زنا یا بقتل نفس در اقرار اند فیسق و زنا چو اهل هم بدی نمودی روا چنین گوید آن فیه بشعار چنان نیست من بقتل نال نزد من حکمت نیست بود و من نموی زنده و بجای	در این تقصیری بفرقه و آیه او زایان بر دین سست تراو بر روی کسب انصاف اعتزال ز روی زنا یا بقتل نفس در اقرار اند فیسق و زنا چو اهل هم بدی نمودی روا چنین گوید آن فیه بشعار چنان نیست من بقتل نال نزد من حکمت نیست بود و من نموی زنده و بجای
بر اینسان بود اعتزال ای قضا نه هرگز کسی کرد حکمی بدید بیتینس ابل سسین یادگیر اعتزال از ان شاه فرمانی بفرموده اماند رسول مخلد نشو و مرکب در سحر بود جای آن مرکب سستقیم بجستید خبر شرک بر درگاه خروج انسل است خوار	در این تقصیری بفرقه و آیه او زایان بر دین سست تراو بر روی کسب انصاف اعتزال ز روی زنا یا بقتل نفس در اقرار اند فیسق و زنا چو اهل هم بدی نمودی روا چنین گوید آن فیه بشعار چنان نیست من بقتل نال نزد من حکمت نیست بود و من نموی زنده و بجای	در این تقصیری بفرقه و آیه او زایان بر دین سست تراو بر روی کسب انصاف اعتزال ز روی زنا یا بقتل نفس در اقرار اند فیسق و زنا چو اهل هم بدی نمودی روا چنین گوید آن فیه بشعار چنان نیست من بقتل نال نزد من حکمت نیست بود و من نموی زنده و بجای	در این تقصیری بفرقه و آیه او زایان بر دین سست تراو بر روی کسب انصاف اعتزال ز روی زنا یا بقتل نفس در اقرار اند فیسق و زنا چو اهل هم بدی نمودی روا چنین گوید آن فیه بشعار چنان نیست من بقتل نال نزد من حکمت نیست بود و من نموی زنده و بجای
در این تقصیری بفرقه و آیه او زایان بر دین سست تراو بر روی کسب انصاف اعتزال ز روی زنا یا بقتل نفس در اقرار اند فیسق و زنا چو اهل هم بدی نمودی روا چنین گوید آن فیه بشعار چنان نیست من بقتل نال نزد من حکمت نیست بود و من نموی زنده و بجای	در این تقصیری بفرقه و آیه او زایان بر دین سست تراو بر روی کسب انصاف اعتزال ز روی زنا یا بقتل نفس در اقرار اند فیسق و زنا چو اهل هم بدی نمودی روا چنین گوید آن فیه بشعار چنان نیست من بقتل نال نزد من حکمت نیست بود و من نموی زنده و بجای	در این تقصیری بفرقه و آیه او زایان بر دین سست تراو بر روی کسب انصاف اعتزال ز روی زنا یا بقتل نفس در اقرار اند فیسق و زنا چو اهل هم بدی نمودی روا چنین گوید آن فیه بشعار چنان نیست من بقتل نال نزد من حکمت نیست بود و من نموی زنده و بجای	در این تقصیری بفرقه و آیه او زایان بر دین سست تراو بر روی کسب انصاف اعتزال ز روی زنا یا بقتل نفس در اقرار اند فیسق و زنا چو اهل هم بدی نمودی روا چنین گوید آن فیه بشعار چنان نیست من بقتل نال نزد من حکمت نیست بود و من نموی زنده و بجای
در این تقصیری بفرقه و آیه او زایان بر دین سست تراو بر روی کسب انصاف اعتزال ز روی زنا یا بقتل نفس در اقرار اند فیسق و زنا چو اهل هم بدی نمودی روا چنین گوید آن فیه بشعار چنان نیست من بقتل نال نزد من حکمت نیست بود و من نموی زنده و بجای	در این تقصیری بفرقه و آیه او زایان بر دین سست تراو بر روی کسب انصاف اعتزال ز روی زنا یا بقتل نفس در اقرار اند فیسق و زنا چو اهل هم بدی نمودی روا چنین گوید آن فیه بشعار چنان نیست من بقتل نال نزد من حکمت نیست بود و من نموی زنده و بجای	در این تقصیری بفرقه و آیه او زایان بر دین سست تراو بر روی کسب انصاف اعتزال ز روی زنا یا بقتل نفس در اقرار اند فیسق و زنا چو اهل هم بدی نمودی روا چنین گوید آن فیه بشعار چنان نیست من بقتل نال نزد من حکمت نیست بود و من نموی زنده و بجای	در این تقصیری بفرقه و آیه او زایان بر دین سست تراو بر روی کسب انصاف اعتزال ز روی زنا یا بقتل نفس در اقرار اند فیسق و زنا چو اهل هم بدی نمودی روا چنین گوید آن فیه بشعار چنان نیست من بقتل نال نزد من حکمت نیست بود و من نموی زنده و بجای

خبر و خبر
خبر و خبر

کلامی که با کفر با خدا قرین
گردد عیب محسوب که باشد مراد
کفر هر که تفصیل بیشتر بیان
مقتضی بدانند مرام از خیال
ایا گفت شخصی قسم بخدا
اگر طعم را در دهان مرا خست
اگر پس از کفر سازد کسی
بواجب گوید زنجیر شراب
اگر گفت دمی خرچ کرده و خدا
ایا گفت حق را نباید تو
کسی را که نمر زنده کرد و زبده
اگر گفت شخصی درین کار
ایا گفت هرگز هیچ دستم را
اگر مرد عالم بود یا شاه
اگر مرد نماز و عبادتی تمام
اگر گفت شاید بکف زربود
بدان گفته بر جای لاله بود
بفرمانده خوانده شد از خدا
بی نظری بر حال نصب کرده
بجیم از رجال ستای پیشوا
ببند می و بنفوس تعلیق با
بکفر مسلمان با جرات کفر
اگر انقش کرد سلطان بیان
چو آید از لفظ کفر و خطا
ضمیم است اطلاق سکرة بکار
بوز حدس کنش بجز احتساب
ندوات خلقتش شود بر حساب

بسم الله الرحمن الرحیم
که کفر است بی جا نیست از خدا
شعین بود و متوجع بنگان
عزاد خدا را بگر بچال
سیاهی تو براه کورش ادا
ولاش بگفت بی پرواست
بشارت شد و نقد چون کسی
مترسم شود که خزان ناپسند
ستادم از حق خود بپیرا
بیکر نه پس ایم من مست بود
بگوید خدا را که با بسته بود
نبرد جز خیر نیست بود و کار برادر
بچاره بود هیچ جزا بپیرا
بگوید در ابد دل و شکم واد
کسی گفت تمام خدای تمام
خدا کار آید علم کافر شر و
ولا شکم کفر بحال سکرة
بنوع جمع خلقتش نیز یاب
که مادر ما بعد از زنده شده
که فی الفور کاری نمودن بجا
که سران بود و انقش بی قنا
بوقتیکه خمد را باشد ز سکر
بشرع نیست نایم بیان
شود و کلم کفرش و الا فلا
ولی غیر کفر حراین و آن
قدم واد و انقش شده آنگاه
غلطش از دست که بود جدا

بعد از تمام و عید رسول
اگر گفته کفر با قصد گفت
از سب آنما که کافر است
ایا بر مردن وقت افان
ایا بر فرایض نکرد اعتقاد
ز کافر شدن بسبب نوری
اگر کسی کس گوید یا بجز کلام
چو عیب بپیر بیان میکند
ایا گفت را خدا بر حساب است
ازین جا بر قول آن چه خیال
و اگر گفت حق ظلم بر تو سپید
ایا گفت تا در شر او خرید
شمار سال کفر و شقاوت چنین
بر با تیریدی بهو کافر است
اگر ماه رمضان را که در عیب
الهی ندارد شرع کسار
عیا چه می شود با بحال
بدان ناپه لاد و نه بحال
مرا دست زبان از و بیشیکه
کلامی نمودن بپیرا و ب
بدان شنیش مختصر این چنین
ناید بدون تامل سخن
بجز خیر شر را کند آشتکار
اگر گفت این جماعه چنین
ولیکن نشد جمل رض و سجا
چو سکر خور و خ و تن و جوب
که می نیست از جنس و عیب

بگوید کفر پیش از بل قول
گفت این ایمان خود واد است
بدینگونه اندک کتب با هر است
بگوید که گفتی دروغ ایفان
بدریای کفر و خطا است قناد
ولیکن بود کا و در مفسر سنی
نمی ترسی از نادیده انعام
که مویک بپوش عیان میکند
بدوی زمین کرد و کار مراست
بگوید شقاوت شد و یا تمال
که بگوید درین قول کافر شد
در دخی نگویی ناشی مفید
ببین رفتار دمی سندی چنین
ز به انقش کفر بی ظاهر
بگوید جفا بر سر آمد فریب
ز کفر و زبدعات محفوظ دار
هم از فعل محمول یکم بود
نقش است سرتی و با کفران
و نفوس با بقا یعنی یک
چنین است در کفر و در عیب
بیکم کسی واد از ابدین
با قول باطل شود و کفران
منه فرق در ارض و عیب
ولایت کند قوت شکر بن
به نقض مضو شرط ازل و
باج است حدس نباشد تو
که باشد از امر ارض و عیب

نظم اول

بود مسکین شرب شراب که با کسین معدوم آتش نگر بود فقیر با کسیر فتنه و ذکا که قلعه مقدس بود پیش ازین چو من آن فریدم ترا پیش ازین در نیل که موجب اعتساب است جوابش دگر مودا بل کسور بود عین عدم بودی انی شنبه روزین در از منم ناقصان گویم آنم پیشی آید در ابل حق و فخره اعتزال که بود ذاتش نگر و عیان بودست که در غیر آن بدان و مکنون صفت از صفات خدا این بود غیرند از یکدیگر رازی کحل چشم انگللام وین قول از فخره مغربی فهم و سکون بحث آید است معناست ضد فنا به دون شک نیست برش حل نفع بران و درود اکرام از اظهار این افرا لایق است ابل من ش از نیست از و لجلال در رزق حرام از خدا نی محاف شود و کین ببر و اندر زرق ما	حوازی طبع که در اندر تقاس و در الحقد و دم در صفا و لیکش در رجا بود مدعا بدان منی لاح ظاهر سیدین نیدا شتی هیچ غیر آن زمان شدار از فخره اعتزال اختلاف که شتی عظیم است فتنه فکور نه معدوم شتی نیست از یکدیگر بپایان گویند به بندها که در دهر موجود ممکن شده درین نام فتنی بود و قائل و غیر آن که کون لا از غیر آید بتین بیگان فدایی و قانع بذات خدا نی چون چیز واحد بودی بر نه بنیان از جل باشی درام معدوم و نه منسب به شهر و ان السجده و مثل حال تقاسست مقصد چو قول شده معنی بیت ز گوش ل میں آنکه حلال بود یا حرام که رزق است منسوب به خدا ترج است کاین منسب غیر که بتشید اسباب کسب حلال مفزون عمر آمل شود خبر خطا که گفتانه و ابر بود بر زمین و در حق و فضل و لطف عطا	با حکام اسلام شرع مدعا لفظه لاح فی کسین الحلال در و بر فکیل لام آمد نه معدوم مری بودی فنا بفهم رزوی لیل انتقال چو گویند حق گفت شتی عظیم چو تحقیق نزد محقق شده چو ابل فتنه نیز در بر و بار چو حق شد علی کشتی قدیر نظر رسول خدا و نگار چو ممکن بود و دم باشد و بود شرع التکون و لا کمال مکون معناست پیدا شده بودست کون میان فئات سبب آنکه غیر سبب بران بر بندها بل منن بخلاف ولی سعد تقاسری در کتب وان یکره محالی کحل حال بیاد لغت است قالی پدید حرام است مرزوق مجرمان اگر نافرمان آمده زینت حال هرامش گفتن بود و ناصواب بلک خدش آمده اختیار جواب دگر نیز ز ابل علوم که چون جادوان جز در زرق مگر رزق او نیست از کد و کار حق را درین به چو شهادت	مرا در حدیث آن تا صرا بود نصیب مری شتی از خبر که تعلیق ادبا مقدر شده چنان نیست شتی است قول خدا که روشن بود و چون بلال بود زرق در روز امید و بیم مرا در حدیث بود و شتی آمده به وجود گویند شتی آشکار چو خواهد که ساز و با فخره نظیر بچاه عدم در وان یافت بار مرا در حدیث بود شتی آنچو نه مری شتی است جز در آن به تشدید و با فخره و او آمده مکون بران حادث بی فئات ز فعل است مفعول غیر مجرمان شدار از فخره اعتزال خطا که این نیست کرد و زرق بکس است حل چون حلال بود مفعلی که که باشد شدید دران نیست از ابل کحل حال خداست سیر فخره اعتزال میں آنکه کد کشتن اعتبار هر آنچه خواهد کند آشکار برین فخره رشت آید لزوم بود با قیش رزق بای علم غذا بشن حاصل نماید تیار بضای من است نزد شما
--	--	---	---

چون حلال

نظم الهی
بیم است احد اشبح حدیث
برای ضرورت ترین شرفین
سوالیکه از نگردد از نیکو
خداست کدام است و نیست کدام
حقیقتی بر آید از
زینش اول طفل مشار
سوالست ثابت بجز قبر نیز
ولیکن صحیح است در انبیا
ولی نه بعضی میان این
ولی شیخ دین قریب بکلام
که مجهول بقضی بود از قضا
به نسخ بود بعضی مجبور نیز
فعال آمد و حج اکسرها
یقینست واقع علی کل حال
بسیار مشکو شد از غلال
آمانی بقصص است جمع اهل
ولیکن بفضل با تمام حق
زردی علی بن فضل حد
بزرگان نمی بریند و ال
بگویم با بر خدای عز و جبر
بلی نیز در حیات و در کات است
و ال است از قتل ظلم و فساد
در دنیا چنین مصیبتش باد و دار
بر نیست نفل بیکر گوا
بین نامحاله عد را بر لبیر
بر این بسی بر شویش متین
میان حاد و مینه و اقیه شد است

و فی الاحد اشبح حدیث
انما انت ازینجا خوشن
بقبرست ثابت بود یا دیگر
نیست کدام و یقینست کدام
که اسلام آیین و نیم شده
سوالست ثابت بدل یا د
بیطین و آیه مبارکای عز و جبر
نباشند مسؤل ای پیشوا
بنایز بر شش چون ای این
و لکن قار و قسار و قسین
برو نسخه افغانه تنون رود
و فساق باشد بدل ای عز و جبر
خیانت مناشش شد خطا
حدیث صحیح نیست ال
و زحل لئاس حجه و خدای ال
بود خنی بیت زنگنه حل
با طاعت و احسان اگر ایم حق
بگفتند لا انت ایستند
خلافت بر رفقه اعتزال
نه برگز بود و جی
ستاب لئاس حجه و خدای ال
حلل ماحقن در حقوق عدا
و غور و نوب صفار و کبار
عقربین میرفت آن پادشاه
در و شرح کردم نکوز پنجبر
مضوفا بجا سبب محض
بالا کتایت عصاب درست

سبب کل شجر با تسول
سبیل که مجهول شد از بلا
عاقده کند در عهد از جان
بود هر که در کون بگوید چرا
بکفار مجار جز با و
از ان آمده قید احوال
بریشان سوال مضیر آمد
به نزد بزرگان شرح کبار
به بر سیده آید ز کافر جان
عذاب القصر من و محض
ولی هست سبب روحی حال
عذاب است مرفوع از جبار
بقا و بعضی مجاز بهم
هو تو ریب خا و خدای حد
من الرحمن ال ال ال
و حل تمه مومان و خان
بفرمود آئین در سسلان
بگفتند من بیک چون کرد کار
گویند بر حق بعضی عتاب
بمومنین و در خط و نفل خود
و حکو نوایا لشکر ز عین جمال
حقوق خدا اگر نیار و بجا
که اینها انعم اند و را اعتدال
در ان بر و بود و نماند عدل
معنی حساب بهم مردمان
زین خیر و امانت حساب
ز جبرین بر شش شود اولین

کوشای قبرست زوی حد
بود از مالش از و مدنا
بر شخص پسند از امتحان
خدایم بماند جز از تاب
جواب سولات نماید ادا
که غالب روست پیران حال
بجهنم چشم خاکبانی شد
شده در ملک خلافت شکار
مغرب شود غیر بر شش در ان
بفرمود و در کتاب نیکلام
بود مصیبتش بخل ز و ال ال
باز اول مصحح است
ز افعال بد بجهنم و ال
در نجار رساند ز افعال بد
و گرشید و رفقه اعتزال
باشد لطاعات ای کلمات
مکرو و کی از شما و رجان
نمایم بن نفل خود آتشکار
و جوب دره بر شش سوا
جهنم بکفار از عدل خود
محسب بر بیا و جنات است
امیدست بکشد بطف و عطا
حقوق خدا و حقوق عباد
بیکر بیک باشد برین صواب
شود از نیر از و کشیشان
جزایش بماند از عتاب عدا
که بود است روحی بی این

نظم الهی

فصل اول

ولی گفت جهان بستان	الطی بفرست است لایح جوان	اگر دوی خوابد فرستد خدا	اگر باشدش سوتی اهل سما	اگر باشدش سوتی اهل سما	اگر باشدش سوتی اهل سما
روزان بسین سازد نفاق صو	ببیند درون رخ سپید نور	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
اگر می بود سوتی اهل زمین	نذارش نماید بروج الامین	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
پوششش را آرند روز بیم	روشنه گرفتار گردد ز بیم	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
وزان بسین بخوانند شادان	بگویند سراسر ایل جز گفتگو	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
شهادت جو بروج سازد ادا	بجا آورد لوح محمد خدا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
بیا نیمی از خدای زمین	بزیست گفتار فلسفگی	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
که در جن با خال خلد برین	فلاست و جبار اقبال برین	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
سوم آنکه احوال نشان اتمام	چهارم بود روز وقت کلام	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
پنجیم بایند بهره دادم	که باشد انسان ز شر و دلام	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
کتابت با هر دو هم افتاد	و عیسی لکنت با سخن	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
بمعنی است از قام اعمال عبد	هر آنچه بود و نیاید بد	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
از آنست مرفوع فاعل و را	سعی نشد غیر چون و چرا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
بود پیشش آنکه روز جزا	کتاب و کتابخانه عطا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
بطرف بین خود سازد دهند	پیشش بی کافران دهند	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
تا پیش نماید اندم سپرد	و حق نزن اعمال چرخ	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
مرا و از هر اوست جبر و را	بزیست جنم بود این شر از	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
بود از هر اوست جبر و را	و اگر کذب بسیار اندر مکالم	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
به اوزن بویا الحق بران	دلیل است واضح با اوزان	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
ولی وزن اعمال ظاهر بران	نه در وزن ایمان شود گمان	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
پس آگاه برین گذرا وقت	بیک طرفه العین بویان رود	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
و بد جبرلی بی گفتگر	بود صاحب وزن میزان رود	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
شدید و تنین و او ایمنیز	و هر چه شفا جبهه این	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
ان بر یکا وصفت شجایان	بود پیشش برین ذوق نفاق	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
شفاست از ایشان بگیر	با صاحب جرم و گناه بگیر	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
ماحت من است بی گفتگر	بایل کایر میان احم	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا
ماحت نماید روز جزا	ستد زمره از آنها کی انبا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا	از آن روز در اول بر روز جزا

در جای بود از کجا که سر آمد	شفاست ثبت است بی این آن	دلاک و اطفال و مجربان
دو ستم اند در مردمان یکی کم	که فرمود خود در کلام مجید	نیکبند بشکر خدای مجید
بهاص و دو قسم اند تا بیابا کی	یکی طایفه و خاص است یکران	بموجب قسم آمد و پیمان
خفاست تا تب کینست سقیم	سیان بیشتر برین طایفه است	که کافر با جماع و یار است
نه انبست بل غلبه است بر سیم	شفاست تقویت غلبه بود	بدان که زمره و قریب شود
و قریب غلبه است بر سیم	و لعل و حرات و تاثیر شمع	که در حرات جمع است بی دعا
تقاضای سلفی شود و درازد	تا شیر و دیکه و قریب شمار	و خای سلفیان چه در دگار
بفرمود ز نسیان رسول خدا	اجابت نمایم برای شما	خدا گفت خوا بیدار من دعا
خلافت در فرقه افزان	شود از وعده و بجز این آن	تا آنکه نازل شود کلمات
که در دعوت کافر ناشعور	که تان بر دوزخ می رود گمان	و نسیان خدای همه موان
عزیم الکون و اسمع حمد یار	و دنیا با حدیث است این جور	حدیث است خبر که گرد و جان
بر فلسفه سیرت آن بود	به تحفه ستم در لغت شریک	بسیولی بفتح است نشد بدیا
بود و الی مقبول در تزلزل	خدا آفرین کرد عالم ازل	بوداده و اصل هر چیز او
چنانست بود و بی سیرت	حدوث خود نیست گرد و فنا	بدان منیش جمله و نیای با
برینست سنی و اهل کمال	که تا دور مانده از خلا	از دینی خوشی گوش کن اقبال
حکیمه ما احوال احوال	و الحجات السیران کون	خلافت در فلسفه شکار
از انست مرفوع شد بقدا	که ممد در بشد بد است مر	بهشت حیات نیران سقر
خرال آمده جمیع از خالیه	سراوش بود و جان با جمیع سال	چو احوال نافع شد جمیع حال
به بدایش هر دو پس سال	بدرجات و درکات و نیران	بدان بود و نفع و خیران
شده و عدد و جنش و تحقیق	که از فضل باقی نمود و شکار	سیان بی قادر که دگار
بسم الله الرحمن الرحیم	و قریب الی جان و لا اله الا الله	که احوال او م برین طلال
بود منیش لکش از حشر	ببینم جمله بیستای کفای	بکبر و بجزیم و ما مضی حال
اگر اهل بجان بسی حرم کرد	سیان که بود لکین آن بهترش	اگر همه شان و دیگرش
خلافت نزد خوارج و شان	بدار چشم بنسار الکیم	نه از خاست جرم ماند مقیم
بفرمودنی هیچ عید بی بود	روایت ابو ذر که ای سیر	سیان صحن زخیر البشر
ابو ذر گفتش که ای سیر	که که جانش بجنبست قتار	بسیان که ببرد برین اعتقاد
بدینکه در سیر بود و در کمال	بسیان خست و نماز بود	بگفتا اگر نسق بود و نیت

تقریر فی این باب
و حدیث سیدین
و فی این باب
و حدیث سیدین

بود کشته مقتول می گویام	و اما مقتول مقطوع اول	سوی من احباب	احل است محبت بکشد بلام
بزر و بزرگان باری است	از محبت نه مقطوع مقتول است	بلای عمر او بود تا آخر زمان	و کی شگفتش شد سبب کجوان
سزای کشته زواج بشمار	که ناحق خطا کرد از اختیار	بکفت شگفتش از شمار کمال	خلاف آمده نمرود ابل غفل
ز موت است موتات می گوی	و المموتات سباب کثیرا	و اما للمغفیه من الرجال	بود عیش این چنین مختصر
بی موت اسباب پس افزاند	بجز هر مرض غیر آن ظاهر اند	در اینها ز مردان نباید شمار	نه ممکن حسابش بود هیچ کار
یقین کن همه خلق فانی شوند	و آخرین کل الخلق فان	و یحیی وجهه کتب الاجلال	بجز زمین هم نهایی شوند
بود و اودان ذات پروردگار	که او ذوالاجلال است بر هر کار	مراد است از وجه ذات خدا	بدینسان بود و عیشش در حساب
که این همه سبب است از خلق اند	لقد البست للتوحید	بدیع الشکل کما سحر الحلال	ولی در عقاید بسی الیق اند
چرا البست فعلیکه متعدد است	ضمیمش در فاعل اصلی است	که توحید مفعول لظما خیال	در دلام از مهر تا گردان
بیان متون نسخه و شیا شمار	بود عیشش جامه رنگدار	بدان رشی بهتر برای لباس	بدعیش صفت است از القباس
لبس و سکون سحر آخر حرام	خارج است در عرف شرح تمام	با د از محبت که مبدل است	بیخ شنگاه مستعمل است
حالات آنهم ز روی خبر	که بعضی بیان سحر شدای سپهر	از از و حلالش صفت شیدا	که واضح شود کار مشکل از ان
مش به سببش ز روی حقول	همیکو گوشت در دل مبول	چو قوید فرمود مان بیان	کنون حقتا مشش نمایان
بگویم تحقیق من از قیاس	تو حید از نظم بسته لباس	چه ظنیکه در شکل باشد بلع	بیان لطافت کلام بیخ
چو سحر حلال است مرغوب	یسئل القابل لبشری روح	و یحیی الروح کالما را لال	چو بگر کمال است مطلوب
یسئل مودع فاعل در د	بدان قلب مفعول بی گفتگو	از بشری بود مزه اول مراد	که روح است با فتح عیش مراد
که تعلیق او با یسئ بدان	بضم روح مفعول چون قلبان	تبعی کجی مکر فاعلش منضم است	بضم چون لال بشرین بر
مبعاست زین نظم کوثر رقم	از قلب چون مزه خوش نغم	شود زنده روح به زمین بیان	ز موت چالالت بیایدان
که باید بقا نشه ز آب لال	بفضل خداوند ایشا ل	بیز و زلالان من موت حیل	بود حجت از موت ظاهر مهیل
چو شد علم این نظم راه نجات	یکون بد قویا کل ناجی	لغزل القال سمیت لایال	بدان شگفتش طلب باید حیات
ز ناجی مراد است اهل استن	رسیده بود در وقت بسیخ	خالف بدین است متناهی	بضم آمده بیم و پروا مال
نویا خبر از یکون یاد دار	از و متدا کل ناجی شمار	میان به است راج ضمیر	سوی نظم پس عیشش با دیگر
ازین نظم من حکم و مستقیم	بر انکس که ناجی بودای نویم	بهر جازوی بر این حق	بی کشتن منقش من حق
چو شمشیر بران شود غیر بزم	بهر واکن زان عدد بیم	نه این بیت اصل است نمرود لقا	بیان متون بلکه از ان عفا
بود خوش در آمدن در سخن	نحوه خوفیه حفظا و عتقاد	تا کو این صفتا و لکنال	رسیدن بدان نال هم نال
بناظر گرفتن بود اعتقاد	بدان حفظ کردن بدل است	مبعاست از صف اول اعتقاد	درین نظم آید سازد یاد
بناظر جان و بد جز اعتقاد	از کار سازید دل را کنار	رسید از خداوند عرش بزرگ	با صفت لطف خدای سرگ

مراد است دنیا و بقی تمام
چو کون آمده یاری و تضاد
یعنی آنکه تعلق کون با بق است
منوذر نفسش بی طرف و
که باشد یاری کنان مبهم
میان خبر جان و منت ارباب و
و گرفت آخر که در جات من
برای ترجیح حاصل آمده
و عفو شوم و اشتقاق بحران
سعادت خلاف شقاوت بود
چو در آخر عمر سازد گذر
ستاد و نماید یکاری عفو
خدا بآبده شادی آخرت
نهایت بود کینه اسی نمک زان
به تحقیق من در زمان حیات
بی آنکه روزی نماید و عا
چو فردوس کن بود قیام و
و گهر که از اهل راه سدا
بفضل خودش جمله مقصد
دل و دوشان خرم و شاکر
کن برده ام روشن رستخیز
درین دور از باب جهل و خطر
نگذند نقصان برادر و
چو سازند بر هم جهالت من
نگهدار از شور و غوغای شان
خدا را بهر دم هزاران ثنا
بخشید لالی مقال لطیف
فصل ۱۱۱

شمارا میسر شود ز نیلایم
و کونوا عیون در العیون
که فی حال با ذکر متعلق است
شیرین بود و اقبال از و عا
بر این بنده را از دعا می گرم
اعانت ز روی دروازه ارباب
عقل الله عفو و فضل
که اند منسوب اند و شکر
مراد است ترک عقوبت زان
بدانگونه مقاشن حاصل شود
نجات زحق آمدش را بهر
که آن سعادت که باشد در و
و انی الدهر او عوا کنته
با دعویست تعلق لام لمن
و عا میکنم روزت و ثبات
بخیر و نکوی در احوال ما
سطر فاصح و خاک او
به بید و رین شرح با احوال
ز کار بدش و زردش و در واد
و نشویش و اندوه آوا و کن
و گز و قدرگاه ارباب دین
گرم و دن گودان کشیدند سر
نه از خلق ترسند نه از خدا
فصلی شرح نماید بر اهل دین
مخالفت تقدیر کنایه شان
بیان خوش و قیل و قال منین
فصل ۱۱۲

شویدا غدا ب خدا استگار
بد کرد آخر فی حال اقبال
بود و عیون در عیون و زمان
و عا هست اند و تصریح قبول
بوتیکه آمد اند و عا
و نیش کجین جبین که است
و عیون السعاده فی الحال
با شایع عفو و خوالی میسر
مال از وقت با کشت آمده
امید است بخشند خدایش فضل
که قید سعادت بیان مال
چو در آخرت بخش باشد بهر
کس با خیر بود و عا و عالم
بود و هر مقول فی احوال
در گاه پروردگار احد
خدا با محاب عطا و بدم
و نیش برین شرح با احوال
و ثبات دنیا نیکو دین
بهر که شود سعادت من و عا
ایمان من را نگه دارش
بر انگن سر جانان از بهی
سی گرم کردند با دار جهل
چنانکه مغرور یا عوام
هر نگردد برین احد العین بود
چگونه ازین پس منی و کس
خاتمه کتاب
مضمون عالی بر کین نکات
فصل ۱۱۳

لحق نجات است این دیگار
که از عیون نفس من مراد
و انیکه باشد طویل بحران
بفرمودن مان و عا و عا
ز روی تفریح بسوی خدا
حدث عنیدوا عیون و عا
نمایند یاری بطاعت من
سوی عباد از حیرت و عا
درینجا مرادش قیامت شد
سعادت نماید عطا پس فضل
بیان کرد زان من و عا
درینجای دین که باشد بهر
نصیب کس از ادبی آخرت
بقدیر الفاظ سخاوتش خوان
من ز غایت و طاعت من و عا
بروح شرفش بسیار از گرم
به بخش گاه عطا و کبار
برین دیدنیا کین با ریش
ز خوان غنایت کنش گریه
چنینان سلام را یار باش
و شیخان و ان جهان کنش
نمودند تاج و دیوار جهل
تمامند نفی نیاز و عا
بر مردان قطب کین من
و خود واقف حال کی من
با تمام و اکرام و فضل و عا
ایات موارد و عا

مضامین
مضامین
مضامین

کلام بیخ و بنظم
 فخرشک من انگر کی کتاب
 تاج فرجام رسال سعید
 کزین بیل ناله زن هزاران
 نمودم بوقت سحر سحر جیب
 چو این سخن حدت کردگار
 رخ اندام با ناله و نشت
 نکر از مصرع و زلف جبا
 نمودن با حکام اسلام نظم
 ایدم زار باب فضل و مهنر
 چو تیل خطا یا غلط
 که امست خالی زلف و خطر
 شمشیر بسیار گشتن کوش
 خداوند کارا بهان پرور
 جهان از تخت تالش قوی
 بی هزار تیر افزون سرت
 بپیش و خطا هر کردم سپهر
 بخوردم هم دین اسلام نو
 ز قور کشیدم بسوی دیگر
 باوصاف کردی بهوا و عجب
 بهنگار و بدکار و ناله نظم
 چون چار پا غیر فکر شکم
 دست در بند هزاران نظم
 بر گاه عضو تو باز آمد
 بپیش مرا پیش تو نام است
 او به روی علم و تقوی
 اهل گریزان جسان او

بیان وسیع دشمن فصیح
 بیوم الحز اذاق کاس العذاب
 بشهر بارک بجاه حمید
 بامید گل و درین بر زبان
 طلب سال و کرم از مرغ
 چرخ نور منافی شده آشکار
 و زان پس بهم نهی کن بد
 مکن عیب چینی بکام و عطا
 بغیر سلاح آنکه گویاست زرم
 که خوانند حرفی ازین مختصر
 با قلام اصلاح سازند خط
 بهبه و خطا شد مرکب بشیر
 روی خوشی و رنگین پوش
 نصیر و انکسار بجهان

سزاوار عجب ترایش نوی
 بجز تو عذابت مسلم گویست
 ز تو هر عذابت فکر دم حذر
 نه زاندم گهی بر زبان نام تو
 نامم بدایای بهیم و ضرر
 و من عیلت معروف و درین
 و نثار و زمره تا تقسیم
 و در خیال غبار اتم
 و صوفی نه خراستخوان باقیم
 و باز بل بانیان آدم
 و هر که چو راز جام اوست
 و در بصرای اسلام وین
 و حل بهر میفرمان اوست

نجات من از لایم و منین
 عذاب باشد و یا نیکار و
 بخت صحتی یوم حیدر صحتی
 درین خازن گنجینه شد بد
 بانی عطا خوار رفت و گشت
 فی شرح بد امانی تمام
 چو بادام شرم بر من بست بود
 دران امر پس آشتیم ناگزیر
 درین زرم از علم باید سلاح
 نمایند یاد هم بخیر و عطا
 خطا بین نباشند هم حسین
 چو خواهی که نامم بود و یادگار
 بدند عواخذ باشی اسیر
 پرور و کار کمال فی نهال
 زخم تو نیل روان نارسند
 من این است نفس شوم بون
 نمودم که ملت میان نمان
 زو و جالت شد هم سپاه
 زرقم با هر کتاب و سنن
 شود و در شیطان را طوارن
 بحالم چو عدل تو پدم شود
 بظاهر چو انسان اگر صوم
 هر کس جواب آدم را نداده شود
 دارم کنون و جهان تکلیف
 فیض عرق غربت باشد
 و کس مریدان بیان عظیم
 لال عنایت بر و سایان

[illegible][illegible]

از افاضات شاه
یا خوش طبع و شیرین زبان
تایق ان ایام هم به یاد
حق که می باشد و در
نایب کوی خروالین
علم و ادب و عفت و احسان
و بهی محمد علی دین صاحب
هم الملک الخوار
که این خط اولی از خوش
کتاب او میان خطی است
باب سلام ازین خط و خوش
نظم و زیاده و خوش و آهوان
یست خرقی نام می خوانند
او را که او در شهر اندوخته
ان خطی است و در این خط
باید که در این خط
ن ساعت از او در این
خط که خوشنویسی است

نمودیم شعار آباد اطراف قصبه ای و قصبه استاد برادر صفت و شرح متنی درین شرح صدر بنور

ارسطو و محبت او قاطع زور رئیس شهر نواز در این بین و برین محمد صدیق استغنی صمدی سید الشهدا الوجود

نست که در کارها که از او کرده اند انقضائش
رفیق را بر آن هر چه در دل بود آفاش

طیلس ز لباس طبع کاین نظم می

که در تنگ غم زود از مرگت بپا شو تا
ولی عهد تو می خیزد و ملک مبد و ملک میر
شده گویند عزت از انبیا نفس خفاش
اگر تشکل بودا منش میان کبر آوردن
سپهر و مهر چو نری که غایب در زمان باش